بافضال بیهمال

قادریکه گوهر جان در صدف تن نهاد ٭
نور خرد در دل روشن نهاد ٭ خوشا مثنویکه کلید
فتح ابواب حالات مناسک حج بیت عتیق ست
ومفتاح کشایش درهای احوال مدینه منوره

احسن الطریق با نقشه مکرمین موسوم

فتوح الحرمین

که پرتویست از روشنی طبع مهر سپهر عرفان محبوب سبحانی
قطب ربانی غوث صمدانی سرتاج شاهان اهل معرفت یزدانی
حضرت محی الدین سید عبد القادر جیلانی قدس سره
باضافه تقریظ مثنوی و برخی از حالات حضرت موصوف

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع شد
بار دوم ماه نومبر ۱۸۹۰ع

اطلاع اگرچہ اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلیے موجود ہو اور اوسکی فہرست مطول ہے ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ مین بعض کتب دینیہ فارسی [illegible] اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے خریداروں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

متفرقات دینیہ فارسی

تذکرۃ المعاد - معاد کے بیان مین ہے مصنفہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی -

تفسیر القلندر - فی تحریر الانور - سلسلہ خانوادہ قادریہ کا بیان مصنفہ شاہ محمود حیدر -

ظہیر الاسلام - معروف بہ ظہیر الدارین اسمین فوائد دینیہ کا بیان بعنوان اہل تصوف مصنفہ منشی ظہیر الدین

تبیان فی احکام الدخان - مسائل منع قلیان کشی اور ناس سونگھنے کا بیان از ابو الخیر مولوی معین الدین

مدار الحق فی رد معیار الحق تصنیف شاہ محمد چشتی در مباحث تقلید -

روضۃ الشہداء تصنیف ملا حسین واعظ -

شرح اوراد فتحیہ مع شرح دعای رقاب و خلاصۃ الاوراد نادر مجموعہ شارح ملا محمد جعفر علی اور خلاصۃ الاوراد مین وظائف ماہواری اور ہفتہ وار سالانہ کی دعائین جنکی مواظبت مفید اہل دین ہے مذکور ہین -

سفینۃ الاولیاء تصنیف شاہزادہ دارا شکوہ -

انوار العارفین - در اذکار و مذاکرہ صوفیین مصنفہ محمد حسین مرادآبادی -

گنج اسمی مسمی بغایۃ الشعور تصنیف مولوی محمد شاہ -

ادعیۃ زیارت - مدینہ منورہ مولفہ مولوی محمد حسن -

میزان الفرقان - در احوال قرآن مصنفہ محمد عثمان قیسی -

نقوش معظم - دافع ہر درد و غم [illegible] نقوش مجرب ونقشہ کعبہ شریف ومدینہ منورہ ایک سطح تختہ پہ تعویذ بناکر بچون کے گلے مین واسطے حفاظت کے ڈالا جاتا ہے -

نقش نعلین شریفین [illegible] مقبول [illegible]

[illegible] گنج عرش - [illegible] اور اوراد وادعیہ

[illegible]

[illegible] ہے -

[illegible]

[illegible] اکبر - [illegible]

[illegible]

جواہر القرآن - [illegible] قرآن مدونہ محمد بن اسامہ -

جلاء الاذہان فی علم القرآن - نادر رسالہ ہے مصنفہ مولوی ابو الخیر معین الدین المشہدی -

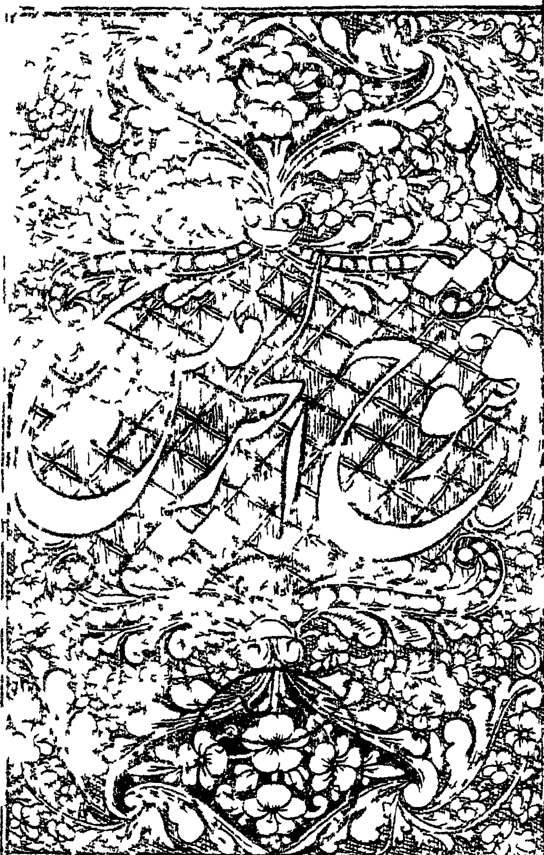
مجموعہ زینت القاری جسمین رسالہ حمدۃ القرآن ومقصود القاری ورسالہ بیان الجزیل للتنزیل شامل ہے -

مجموعہ خطب - مشہور خطبے ہین مرتبہ مولانا محمد اسماعیل دہلوی کا -

نور الفواد - معروف بہ زاد المعاد مصنفہ مولوی نور الدین صدیقی

شواہد النبوۃ اسمین سیر و اخلاق حضرت خیر البشر اور انکا سآل اطہار اور اصحاب کبار اور ازواج مطہرات کے مذکور ہین از ملا عبد الرحمن -

وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا



در مطبع منشی نولکشور طبع



بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه [illegible] | کون و مکان قطرهٔ دریای تو
مبدء اشیا شد آنیّت | عین وجود آمده ماهیت
جملهٔ ذرات نمودِ تو اند | پرتوِ خورشید وجودِ تو اند
هستی هر هست شد از هستِ تو | بود وجودِ همه در دستِ تو
تو قدمِ خود ننهاده برون | پر ز تو آفاق درون و برون
حمد تو از حیطهٔ نطقست بیش | ناطقه افگند سر عجز پیش
وه چه جناب که بعالم کسی | هم نرسد گرچه دهد جان بسی

عقل فرو مانده بپای دلیل | کی رسد آنجا که نشد جبرئیل
کرده نه ادراک زند بند لنگ | کی بسپهر رسد او بی درنگ
در ته کس چهره کشائی تو | داده گواهی بخدائی تو
پیش جلال تو زبونست زبان | در ته هفت در ته نه آسمان
احسن ذکریه و ذو النعم | ذکر [illegible] اسم
در صدف تابش خورشید و ماه | [illegible]
چون نعم او هست برون از خیال | [illegible] بود نه لسان المقال
نعمت او بیشتر از شکر ماست | [illegible]
گرچه زبان صد بودم بیشکی | شکر یکی از صد هزاران [illegible]
پس نتوان شکر گذاری او | آنکه کنم شکر بیاری او
گوهر جان در صدف تن نهاد | [illegible] دل روشن نهاد
زوست توانا دل و جان و تنم | شکر آن همین [illegible] کنم
داد مرا نعمت توفیق حج | [illegible] حج و حج

در حرم خویش فرا ره نمود | زنگ ظلام از دل گمره نمود
داد مرا در حرم خود مقام | ساخت مرا طائف بیت الحرام
ظل ظلیلش بسر من فگند | داد رهائی دل و جانم ز بند
این بود از فرط عطا و کرم | کو چو کریمست و منم بی درم
بر در ارباب کرم منع نیست | خواه درآ خواه نشین خواه ایست
این نبود خانهٔ اهل مجاز | کانست گهی بسته و گاهیست باز
این حرم محترم کبریاست | مخزن آن خلوت خاص خداست
از در درگاه کریمان چه باک | گر همه آفاق درآیند پاک
لیک بود ز ادب شرط راه | چه در درویش چه ایوان شاه
ره ندهد آنکه ندارد ادب | کس بدرون ره نبرد بیطلب
ما قدم خود نه بخود سوده ایم | بیطلبی راه نه پیموده ایم
زمزمهٔ صیت از آن خلیل | بوده درین وادیه مارا دلیل
بهر شکار ار بپرد طبل باز | باز نیاید بسر دست باز

تا نرسد بانگ صفیری بگوش | مرغ نیاید بچمن در خروش
داعی خود داده بخود راه ما | منظر خود کرده نظرگاه ما
ما همه مهمان و خدا میزبان | به که فضولی نکند میهمان
آنکه درین خانه کرم تافته | قوت دل از خون جگر ساخته
دل که نه پرورده بخون جگر | به که شود خاک چو عضو دگر
آنکه نهان راز چو گنجینه ساخت | کعبهٔ جان در حرم سینه ساخت
هر که بعالم همه عشاق اوست | از دل و از جان همه مشتاق اوست
آه که هر ذره رقیب من اند | در طلب وصل حبیب من اند
آنکه رقیبی دهدش خار خار | شهر تنگ آید از افغان زار
من که ندارم بجهان جز رقیب | چون نشوم سوخته چون عندلیب
هر دو جهان پر کنم از دود آه | تا نکند کس برخ او نگاه
در سر هر کوی غباری شوم | از پی هر دیده بخاری شوم
چون سگ دیوانه شوم کو بکو | عربده با خلق کنم رو برو

گر بکشندند همه قصد هلاک | چون تو شوی یار من از ایشان چه باک
تا کی و تا چند ازین گفتگو | صورت غیر از نظر من بشو
گفت تو باشد بمن و من بتو | باز کنم دیدهٔ روشن بتو
هر چه بجز تو همه مستور ساز | بلکه خودی هم ز خودم دور ساز
تا نگرم هم بتو دیدار تو | نے نگرم بر در و دیوار تو
تا نشود پرتو هستی جدا | کس نشناسد بجدائی خدا
آه که این پرده مرا کور کرد | زخم بچشم زد و ناسور کرد
چونکه نیم محرم دیدار تو | نے نگرم بر در و دیوار تو
خانهٔ تو خانهٔ چشم من ست | زانکه جهان بر من ازان روشن ست

در نعت رسول علیه السّلام

وقتی ازین پیش درین کو مقیم | بی بدنی بوده چو درّ یتیم
این چه زمین ست که عرش برین | رشک برد با همه رفعت برین
نخل نبی سر زده زین آب و گل | کش ثمره بوده همه جان و دل

رسته ازین باغ گلی بس عجیب
کش بُده جبرئیل امین عندلیب

سرو قدی سر بفلک آخته
سایه بفرق ملک انداخته

لال ازان طوطی شکر شکن
آمده با روح قدس در سخن

علت غائی همه عالم اوست
سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطهٔ فیض وجود همه
واسطهٔ بود و نبود همه

مانده همه جا اثر روی او
هر دو جهان قیمت یک موی او

تا زده بر تختهٔ مکتب رقم
بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش به نعلین تو
وی گهر فقر و فنا زین تو

خطبه دران روز بنام تو بود
گو نه زبان بود و نه گفت و شنود

هست تو از آمدن دُر ز کان
سکهٔ تو بود بعالم عیان

این همه بر اهل بصیرت عیانست
کنتُ نبیّاً ز تو مشعر برانست

دولت پیشینه همه سر بسر
گرد ظهوری و سر آمد دگر

نوبتی دولت تو تا ابد
نوبت پیغمبری تو زند

هر بنی از دهر که دامن فشاند / دامن او آتش معجز نشاند

آنکه شرف یافت بدیدار تو / جان چه بود تا کند ایثار تو

ما نه تو دیدیم نه آنکه تو دید / نه دگری هم تو بآنکس رسید

خود بخود از تو بخیالی خوشیم / پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون و غم کوهکن / وان بنظر ساخته وین را سخن

باز نه محروم ز آواز تو / گشته چنین عاشق و جانباز تو

تو همه لطف عطا و کرم / چشم رضا چون نهی از ما بهم

محیی از افسانهٔ دل و لب ببند / کو دل تو باز رهاند ز بند

آنکه به آواز دل تو ربود / رو بتو ز آواز تو خواهد کشود

در تعریف اصحاب رضی الله عنهم

مخترع عالم کون و فساد / چار گهر در کف گیتی نهاد

خاک نشینان چو شدند استوار / داد قوام همه شان زین چهار

چونکه نباشد همه زین چار چیز / خانهٔ دین گشت برین چار نیز

عنصر دین آمد ازین چار یار — عنصر هر چیز چو باشد چهار
رشته جان را شده هر یک دری — هر یک از ایشان بمثل عنصری
آنکه ازو سکهٔ دین شد درست — داد گواهی نبوت نخست
بسکه ز جان بود هواخواه یار — آمد از ارکان بهوا در شمار
محو شد از خویش بسان هوا — فایق علی الکل بعز الوفا
وانکه ازو خرمن جنها دسوخت — کو بمثل خوانمش آتش کلوست
قول نبی داده حسن را رواج — جنتیان را عمر آمد سراج
وانکه حیا گشت برویش نقاب — از عرق خویش شدی همین آب
تازه ازو گشته گلستان دین — صافی و پاکیزه چو ماء معین
وانکه چو خور بر فلک چارمین — تافت بر آفاق چو نور یقین
مرتبهٔ خاک ازان شد زیاد — گرد رهش داده فلک را بباد
روی زمینش همه زیر نگین — محور چرخ آمده و قطب دین
مخزن اسرار الهیست خاک — سر ز سمک بر زده شد تا سماک

چونکه علیؑ داشت بخاک انتساب | کنیت او کرد نبی باتراب
ورکه ازین خاک چه گلها دمید | نکهت فردوس ازینها وزید
سنبل و گل را چمن زیب و زین | موی حسنؑ داده و روی حسینؑ
که مه و خو[illegible]ید چو چرخ کهن | بوده بجوی حسینؑ و حسنؑ
آن دو [illegible] زدین | بارورند از گل و از یاسمن
[illegible] باغ [illegible] میرسد | تازه تر از تازه تری میرسد
تا [illegible] آن بسته شد | وه چه عجب بستهٔ گلدسته شد
آن [illegible] چو بروج فلک | نظم جهان داده سما تا سمک
بازاران غنچهٔ خونین کفن | رسته گلی تازه و تر چون سمن
گلشن دین یافت ازین زیب و زین | گلبن توحید علی حسینؑ
گلشن فردوس و ریاض بهشت | در بر آن روضه نماید زشت
[illegible]ز داز و بار نهال عجب | داد ثمرهای علوم و ادب
شد صدف گوهر عالی فرش | ساخته شهری که علی شد درش

علم که در روی زمین وافرست | از دم عیسی نفس باقرست
باز شگفته گلے از باغ او | داده جلا دیدهٔ ما زاغ او
داد دهان دگرانرا گفت | غنچه شدند آن همه وا و شگفت
صادق و صدیق بصدق خبر | ناظر و منظور بحسن نظر
باز ازان گلبن عالی تبار | وه چه رطب بود که آمد ببار
کام ولایت شده شیرین ازو | یافته تمکین عجب دین ازو
آنکه به پرداز دل اغیار بیم | کاظم غیظست و بخلق کریم
باز دمید از چمن او گلے | کامده روح القدسش بلبلے
خاک خراسان شد ازو مشکبو | خلق بآن بو همه در جستجو
دم چه زنم از صفت بیحدش | داد پیمبر خبر از مشهدش
خلق محمد کرم مرتضی | هر دو عیان شد ز علی رضا
باز ازان طینت عنبر سرشت | جلوه گری کرد گلے از بهشت
بود بتقوی چو دل از ما تقی | شهرت ازان یافت بنام تقی

سرزد از بازِ علی مظهری | در صفِ شیران وفا سروری

زنگ زدای دلِ هر متقی | کیست او گشته از او روشنی

او بتمامی صفت شده آیینه | کو فگند عکس بگنجینه

گنج شد او کان وفا و کرم | سایه دهِ طوبی باغ ارم

زاده از و زبدهٔ پیغمبری | محسن و احسن حسنِ عسکری

باز [illegible] چه گلی زو دمید | وه چه گلی گلشنی آمد پدید

[illegible] اگر آن | پر شده زو دامن آخر زمان

[illegible] | باز بآن سلسله پوشیده

[illegible] | کار هدایت بنهایت رسید

[illegible] | خلق جهان یافته از وی امان

سنت نبی سبطِ طه و نهاد | روی زمین پر کند از عدل و داد

قاتل دجال بشمشیر کین | با دم عیسی نفس او قرین

هر که از این گوهر گیتی فروز | داده بشب روشنی نیم روز

من که دران روضه پا بنهشتم / زان گل گلزار ببوی خوشم
نکهت آن عطر کفن پیرهرا / غالیه حور و سمن بیش را
غالیه سان گشت ازان کلک من / مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشکناب / کرد رقم باعث ختم الکتاب
پیر خرد را چو ازین مختصر / فهم شد از یثرب و بطحا خبر
زان خبرش فیض ازل رو نمود / بر دل و جانش در راحت گشود
چون ز فتوح دل و جان شد سبب / کرد فتوح الحرمینش لقب

آغاز کتاب به تهنیت عزیمت این سفر خجسته اثر

ای که درین راه قدم مینهی / دانکه قدم بر سر جم مینهی
دست ز دنیا و غرض بازکش / پای خرد دور ز ره آز کش
مال که داری بکسان باز ده / راه به صحبت به زبان ساز ده
حامل اموال مظالم مشو / در ره دین طاغی و ظالم مشو
گر همه یک حبه بود مال شان / آنچه ازانیش بصاحب رسان

نقد طبیعت به طبیعت سپار / سالک راه را بودیعت سپار

نفس بتقویش وصیت نما / راحلهٔ راه به نیت نما

عزم تو بس مرکب ره دار تو / کو نرساند بره آزار تو

گر نبری ره بقطار و مهار / قطرهٔ اشک از ره آن در قطار

نعل خود ساز کن از دود آه / تا کندت سایه بگرمای راه

زاد تو تقوی ست که آن از تو زاد / هست بقرآن صفتش خیر زاد

آبله زین ره چو برآری بپای / پای تو گردد همه جا دیده سای

نشنود از گوش تو بانگ جرس / بانگ جرس نالهٔ زار تو بس

چون بحریفان حروفت هوا ست / تیز زبانی چو مغیلان کجاست

آبله پا به از آن چشم و سر / کو نشود دست برین کو نظر

گر رسدت زخم مغیلان چه باک / سینهٔ گل هم بود از زخم چاک

ور کندت خار چو گلزار تن / غنچه آن خار شود دم مزن

رنجه مشو از ستم خار راه / کان گل مشکین شودت عذرخواه

حسب حال مصنف ورسیدن با حرمگاه

سالی ازین پیش ز دیر خراب — دردلم افتاد پیچ اضطراب
طایر دلم سوی حرم ساز کرد — بال بهم بر زد و پرواز کرد
خضر رهم تخته بدریا فگند — موج زد و رخت به بطحا فگند
چونکه رسیدم بزمین حجاز — بوسه زدم از سر صدق و نیاز
شوق حرم بر دل من جوش زد — کوکبهٔ عشق ره هوش زد
مرغ سحر از پس صد انتظار — یافت چو بر جانب گلشن گذار
نکهت گل بر سرش از باد ریخت — خانهٔ هستیش ز بنیاد ریخت
بوی گلش بود شکیب و قرار — نغمه سر گفت بافغان زار
شوق گلی برده دلم را ز دست — کرده مرا بیخود و مجنون و مست
زان گل مشکین نفسم مشکبوست — طائر جان مرغ خوش الحان اوست
عالمی و یک گل و صد گونه خار — هر طرفی بلبل او صد هزار
من ز جفای روش چرخ پیر — گشته بصحرای جدائی اسیر

هر که جدا ماند ز کوی حبیب | از همه جا هست اسیر و غریب

بهر خدا مطرب عاشق نواز | ساز کن آهنگ مقام حجاز

حال غریبی و اسیریم بین | زآتش دل زنگ ز زیر و بم بین

از پی تسکین دل بیدلان | یکدو سه بیتی ز فراقی بخوان

نغمهٔ نوروز عرب باز گوی | هم بزبان عربی راز گوی

مت من الحزن ارضی بلال | عن لدی الهجر حدیث الوصال

ساز کن آن پرده که [illegible] | هوش ربا روح فزا دلکش است

یاد کن آن ناله که شبهای تار | خیزدم از جان بتمنای یار

ماندهٔ مضطرب هجوریش بود | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سوخته از [illegible] بال و پر | ساخته با چشم و لب خشک و تر

جمله خلائق ز عرب تا عجم | بادیه پیما بهوای حرم

نعره زنان جامه دران میشدند | جمله بفریاد و فغان میشدند

رنج سفر برده و تشویش راه | تا که رسیدند باحرامگاه

رفته فرقشان همه در میغ گرد | گونه دگرگونه شد از گرم و سرد

دست شده کوته و گردن دراز | سینه پر آتش و دل در گداز

ز آتش دل شعله فروز آمدند | جمله دران عـــه جمعه بروز آمدند

پیر خرد گفت دران مرحله | از ره تعلیم که ای قافله

سنت راهست که درین مقام | پاک نمایند یکایک تمام

آئینهٔ خویش جلائی دهند | زنگ زدایند و صفائی دهند

غسل برآرند در آب از نخست | تا شود احرام برایشان درست

گرد و غباریست که بر خاطرست | نه همه آن گرد که بر ظاهرست

موی سرت هست ملاقات دل | کانست باسباب جهان متصل

یک بیک آنها همه را دور ساز | کعبه صفت آئینه پرنور ساز

اول از آلایش تن پاک شو — پس بحریم در او خاک شو

بر سر آن خاک بریز آب روی — نیت غسل آور و کن شست و شوی

جان به نیاز آر و بدن در نماز — سجدهٔ آن کن که بود بی نیاز

بعد نماز از سر صدق و یقین — نیت احرام نما اینچنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ فَیَسِّرْهُ لِیْ وَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ

ای شده در جستن حج ره نورد — هست درین نیت حج تو فرد

ور بودت میل بحج قران — نیت ازینسان گذران بر زبان

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهُمَا لِیْ وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّیْ

ور ز پی عمره کشد دل ترا — به که باین لفظ کنی ابتدا

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهَا لِیْ وَتَقَبَّلْهَا مِنِّیْ

حج تمتع بود ار کام تو — به که در آن جا بود احرام تو

ای ز تمتع شده احرام بند — سازمت از سه مه حج بهره مند

غره شوال بود ابتداش — هشتم ذی الحجه بود انتهاش

نیت احرام پی عمره گیر　　لیک در اشهر بودت ناگزیر

هم بهمین سال بهنگام حج　　عزم نما از پئے احرام حج

نیت حجت چو بموسم شود　　حج تمتع بتو لازم شود +

از پی رمیت چو بود دسترس　　هم شودت لازم ازین ملتمس

گر نبود دسترسِ رم ترا　　روزه بود در عوض آندم ترا

روزهٔ ده روزه بود بر تو دین　　تا که بود حج تو با زیب و زین

ساز در ایام حج اول ادا　　با عرفه ترویهٔ نحره را

این سه بود وقت شروع حجت　　هفت دگر بعد رکوع حجت

طریق بستن احرام و تلبیه گفتن

چونکه باحرام نمائی قیام　　بر تو شود فعل طبیعت حرام

از پی احرام ازار و ردا　　به بود ار سازیش از هم جدا

بر صفت مرده در آرد کفن　　جامهٔ احرام بپوشان بتن

مردگی آزادگی ست از همه　　میل بحج مردگی ست از همه

مردهٔ او با کفن پاره به + عاجزه وافتاده وبیچاره به

سرو وگل و یاسمن ونسترن باکفن پاره روند در چمن +

ره برند آنانکه گرانیده اند نعرهٔ لبیک سرانیده اند

تلبیه را ساز به نیت قرین زانکه حدیثیست موافق بدین

تا نکنی تلبیه محرم نهٔ کسب کن ار واقف عالم نهٔ

تلبیه انیست نکو گوش دار نعرهٔ با تلبیه گفتن برآر

لَبَّيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اَنَّ الْحَمْدَ
وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَاشَرِيْكَ لَكَ لَبَّيْكَ

نعرهٔ لبیک ببانگ بلند هست بر اهل بصارت پسند

تلبیه با نیت چون گشت یار دست ز افعال طبیعت برآر

گر سر موئی کنی از خود جدا بر تو کند واجب ولازم خدا

زانکه تو از خویش نهٔ آزمان ار به بری دست بمال کسان

مال کسان را با مانت کنی جرم کنندت چو خیانت کنی

انچه در احرام حرام است از ان | گر نخور دیش گفتی سوی آن
اذن حق تا ناسن ندانیست عنا | تو بجواب آمده بین الانام
دعوی خاصی کنی و امتیاز | خاص نباشی همه چون ایاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم | حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت بیخودی علی ابن حسین علیه الصلوٰت والسلام در حالت تلبیه گفتن

سرو بن روضه صدق و صفا | تازه نهال چمن اصطفا
قرة العینین نبی و ولی | میوه بستان بتول و علی
داده جهان را دل و دین زین بین | کعبه اقبال علی حسین
در ره حج قافله سالار بود | چونکه بمیقات قدوش ورود
رفت در احرام چو هادی انام | ره برازو قافله مصر و شام
گشته رفیقان همه لبیک گو | او شده در بحر تحیر فرو
غنچه اش از باد کشان و انشد | از جهت تلبیه گویا نشد

لرزه بر اندام فتادش چو بید | زرد شده لاله و نرگس سپید
جعد مطراش درآمد بهم | شاخ گلش گشت ز اندیشه خم
خلق در آن فکر که این حال چیست | شد متکلم چو زمانے گریست
گفت که لبیک بجائی خود است | لیک مرا گریه ز بیم رد است
خوف ز ردم هست ز جائی قبول | مانده درین خوف ز جایم قبول
چونکه به لبیک زبان برگشود | بیخودی صعب برو رو نمود
ناقه اش افگند بروے زمین | گرد زمین را فلک چارمین
گر فتد از ناقه بخاک او چه باک | نور فتد نیز ز گردون بخاک
آنکه سپهرش بود احرام گاه | جامهٔ احرام کند گرد راه
تا که باتمام نشد جهد می | زو نشدی رعشه و آن بیخودی
آنکه کریم ابن کریم ست او | سوختهٔ آتش بیم ست او
سلسله شان سلسلهٔ منتخب | هر یک از ایشان عجب من عجب
تا که بآن سلسله وابستهٔ | از ستم حادثه وارستهٔ

آنکه بود آل رسول امین / وقت عبادت بود احوال این

ما چه کسانیم و سگ کیستیم / ناشناسیم که ما چیستیم

غره شده بر عمل خویشتن / تکیه زده بر کرم ذو المنن

بار خدایا بحق بیم او / کاوری آن بیم بما هم فرو

کانچه بجز تست بیکسو نهیم / سوی حریم حرمت رو نهیم

در تعریف حرم محترم

شعله زد از دور چراغ حرم / همچو گل سرخ ز باغ ارم

آتش موسی ز دلم برفروخت / شعله زد و خرمن بینش بسوخت

من بهمان نور شدم سوی طور / چونکه رسیدم بحوالی نور

بسکه مهابت بدلم رو نمود / چشم نیارستم از اول کشود

بر صفت مرغ بر دوخته / بال و پر از گرمی ره سوخته

زمزمهٔ زمزمم آمد بگوش / تازه شد از شوق و بیم عقل و هوش

سیل سرشک از مژهٔ اشکبار / سر زد و جیحون شد از آنم کنار

در بدنم روح به پرواز شد | دیده ام از شوق رخش باز شد
دیدم پری روی غنچه در قیام | کرده به بر پیرهن مشکفام
نخل قدش راست چو شمع نور | سایه نشین سایه و طوبی و حور
شد متحرک ز نسیمش نقاب | گشت منور ز رخش آفتاب
برقع مشکین ز رخش برشکست | یافت فروغ گل و عنبر شکست
مهر جمالش چو قرار و نمود | روی نهادم بزمین سجود
چشم سیه نرگس به روی او | قوت دل یافتم از بوی او
خال سیاهش که بود مشکناب | مردمک دیده ازو نوریاب
مهره گر چشم سیه غمزه اش آتشین | داده سیاهیش گواهی برین
نقطه ای از دیده آسمان | نقطه صفت هست سیاهش از آن
از صفتش جامه سیاه آمده | نور ده طلعت ماه آمده
سوختن آمد ز لب مشکسای | در ظلمات آب خضر کرد جای
آمده با خلعت عنبر سرشت | غنچه مشکین ریاض بهشت

تازه گلی رسته ز باغ خلیل — روشن ازو چشم و چراغ خلیل
نکهتش آفاق گرفته فرو — عرصهٔ عالم شده زو مشکبو
گشته ملقب بسر کوی دوست — پر شده تا بسر از روی دوست
تافته انوار الهی برو — فیض ازل نامتناهی برو
یافته رضوان بلوایش سرور — خاک درش رفته بگیسوی حور
طوق نه گردن جان موی او — نور دهِ چشم جهان روی او
سایه ده طوبی باغ ارم — خلوتی پرده سرای قدم
برده بظل کرم عرشش راه — مشعله را در حرمش مهر و ماه
گر بشرف مهر و مه افسانه شد — حلقه بگوش در این خانه شد
قصر فلک مشعله افروز او — کون و مکان پر شده چون روز ازو
وضع قنادیل همی از هر طرف — اختر جانزا شده بیت الشرف
خیل کبوتر بهوا پر به پر — در طیران چون ملکش گرد سر
بر در و بامش زکمال وداد — طوف کنان بر صفت گرد باد

زآتش شمع رخ جان پرورش — سوخته پروانه صفت بر سرش
نیست دمی زآتش قهرش بری — رنگش ازان روشده خاکستری
در صفت طول و قد هر منار — طعنه زده بر فلک زرنگار
سایه زاوج فلکش مرتفع — با شجر سدره شده مجتمع
سایه اش از غایت علای چرخ — غاشیه افگنده ببالای چرخ
آمده از سدره بوقت نماز — روح قدس بر سر او نغمه ساز
زهرش از غایت صفای لطیف — منبر ما رفعت بیت شریف
گشته نمایان ز کمال سرور — بر صفت کوثر و طوبی و حور
چتر مقامات ربایع دران — بر سر هر قوم شده سایه بان
هر طرفی منظره ای دیگری — گشته عیان خوبتر از دیگری
جمله ای از سیم و زر آراسته — خوبتر از یکدگر آراسته +
عقل کند را الجمال سخن — از صفتش نیست مجال سخن
ای دل اگر جوهر زبان آوری — بر منت از روی سخن پروری

صورت هر موی زبانی شود — در صدد شرح بیانی شود

در صفت این حرم ذوالجلال — نکته گذاری بودش ماه و سال

لیک ز گفتار شعار سلف — بلکه ز اسرار کنار سلف

در صفت این صنم حورزاد — یکدو سه بیتی ز عزیزیست یاد

کز اثر طبع لطیف و قوی — یافته در ملک سخن خسروی

عارف جامی که ز جام الست — آمده از میکدهٔ عشق مست

نشئهٔ می در سرش آورد جوش — آمد ازان نشئه دلش در خروش

روح برقص و بزبان در خروش — خون دل از دیده روان در سروش

چشم تر افگنده بسوی سخن — پرده برافگنده ز روی سخن

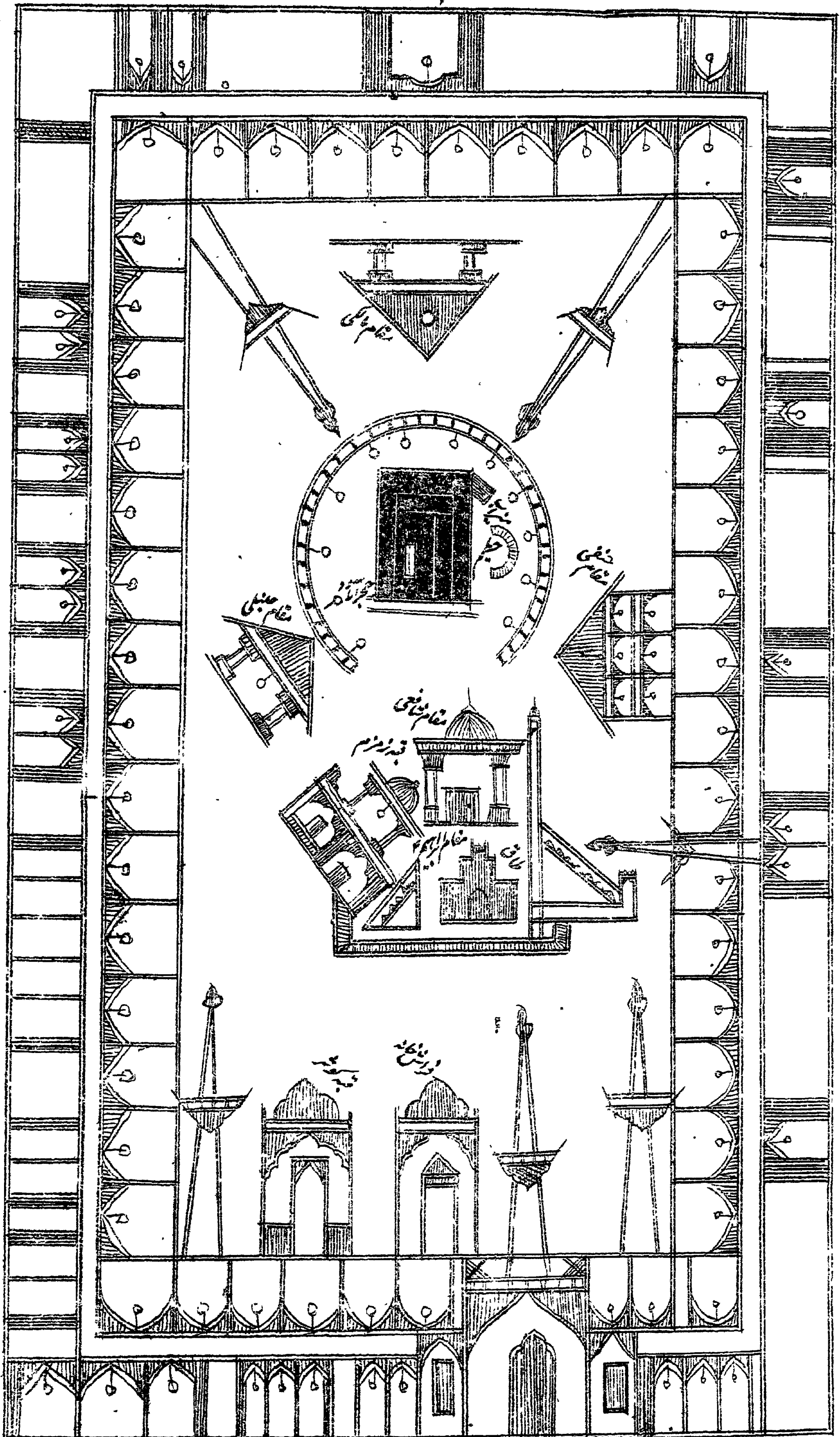
گشته دران نغمه سراپرده ساز — بسته نوائی بمقام حجاز

آمده گویا بزبان مقال — داد زبان داده بسحر حلال

در پی تعریف حرم آمده — کرده ادای که فوادی فواد

رو بحرم کرده دران خوش حریم — گشته سیه پوش نگاری مقیم

قبلهٔ خوبان عرب روی او / سجدهٔ خوبان عجم سوی او
بادچو در دامنش آویخته / غالیه در جیب جهان ریخته
تا شکنی شیشهٔ ناموس و ننگ / کرده نهان در ته دامانش سنگ
باز شکن طرهٔ شبرنگ او / دیدهٔ جان سرمه کش از سنگ او
سنگ سیاهش که ازو کوته است / دست تمنای یمین الله است
چون تو ازان سنگ شوی بوسه چین / بوسهٔ آن دست که گشتی به بین
ای دل از الطاف عمیم اله / یافته در حرم رب راه
چشم گشا صنع الٰهی ببین / حسن ازل نامتناهی ببین
خانه پر از نور و حرم پر صفا / هر یک ازان کوه چو کوه وفا
آمده این خانه در آفاق طاق / گرد بگردش همه طاق و رواق
خانه چگویم که یکی کوه نور / سایهٔ آن برده غفور غفور
دیدهٔ جان نور ده از روی او / طوف نما گرد سر کوی او
گشته‌ام از ناله و حیران و مست / خانه هستیم شد از پای بست


مقام مالکی
حطیم
حجر اسود
مقام حنبلی
مقام حنفی
مقام شافعی
قبۂ زمزم
مقام ابراہیم

نعره زنان رو بمطاف آمدم — سینه کنان بهر طواف آمدم
گشت مشاهد کرم بیحدش — بوسه زدم بر حجر الاسودش
چرخ زنان طوف کنان بر حضور — من شده پروانه و او شمع نور
ناگهم اندیشه گریبان گرفت — [illegible]
حیرت بسیار مرا رو نمود — [illegible]
کین چه اساس [illegible] — [illegible]
تکیه بر [illegible] گردش [illegible] — [illegible] گرمی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
آنچه [illegible] — [illegible]
طوطی منطق [illegible] — [illegible]

این گهر چند که بودند بحر — سفت بدستیاری الماس فکر

طبع که در نظم گهر سنج بود — نقب بدان ساحت آن گنج بود

در تربیت این بنای عالی که از عرش متعالی است

[illegible] شوق [illegible] — راز گشایان کلام قدیم

[illegible] وصول — سلسله داران حدیث رسول

[illegible] زده [illegible] دگر — بسته درین پرده نوای دگر

[illegible] آمد [illegible] ست — چون بسر رشته در آمد کلیت

[illegible] — عقده گشایان کلام الله اند

[illegible] تفسیر [illegible] اند — در که کعبه چنین گفته اند

[illegible] اند — کعبه بود کز پی ما کرده اند

بیشتر از [illegible] زمین چون جهان — بود اساسی متمکن بر آب

[illegible] ظرف [illegible] — سوف کنان بر صفت ماهیان

سال چو بگذشت هزاران برین — منبسط از پایه او شد زمین

مکه بران سطح زمین خلق گشت — بود دگر جمله عدم کوه و دشت

داشت همین مکه تمکن بر آب — هیچ اثر نی ز جهان خراب

از تک آن یافت زمین انبساط — منزل عشرت شده بزم نشاط

فرش زمین چونکه شد انداخته — کار فلک گشت ازو ساخته

گشت مکانِ حرم کبریا — کرد خدایش لقب ام القرا

از پی تمکین زمین ذو الجلال — کرد بهر سو متمکن جبال

کوه نخستین که بروی زمین — یافت تمکن چو بخاتم نگین

بود مسمی جبل بو قبیس — ارفع و اعلا جبل بو قبیس

اصل بنا چونکه شد اول بر آب — چون نشود جمله بناها خراب

نقش بر آب ست سراسر جهان — خواه زمین گوئی و خواه آسمان

گشت چو بر آب زمین را امکان — آدم خاکی بسرشتند ازان

طینتش از روح روان ساختند — سائر گلزار جنان ساختند

در حرم خلد بسی ماه و سال — بود بذکر احد ذو الجلال

عاقبت از خلدِ جنان دور ماند — غمزده و واله و مهجور ماند

بهر تسلی وی آمد فرود — گنبد یاقوت ز چرخ کبود

یافت بران عرصه تمکن که آن — کعبهٔ ما را بود اکنون مکان

کرد وی از غایت شوق و نیاز — طوف کنان گشتی و کردی نماز

چونکه بهشت از هوس دل بهشت — باز هوس کرد بقصر بهشت

یرحمه الله که حین هلاک — خاک رسانید در آخر بخاک

بود از آن خاک تن خاکیش — کرد همه پاک ز غمناکیش

کی رود القصه درین آب و گل — حب وطن محنت غربت ز دل

شسته چو گردید ز طوفان جهان — باز شد آن خانه سوی آسمان

چونکه فرس راند بمیدان خلیل — خانه بنا کرد بامر جلیل

خود شده مشغول بکار بنا — دست بکار و بزبان ربنا

شیرهٔ جان آب و گلش از دل است — کار دل اینست نه کار گل است

داد سماعیل مددگاریش — کرد خداوند جهان یاریش

کعبه مپندار ز آب و گل ست / در تن آفاق بجای دل ست
تازه گلی رسته بباغ جهان / روشن ازان چشم و چراغ جهان
دیر بپاید گل این مرغزار / تازه شود باز بهر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم کردن

ای که برین خاک قدم می نهی / پا بسر کوی حرم می نهی
اول از آلایش تن پاک شو / پس بحریم در او خاک شو
پا به ادب بر سر این خاک نه / هر که ادب نیست ازو خاک به
دولت اگر خواهی ازان در درآ / نیست جز این در در دولت ترا
پردهٔ این در که ز تار جان ست / غاشیه اش نه طبق آسمان ست
هان نه بری زود برین پرده دست / پرده دری پیش این پرده هست
تا ندرد پردهٔ تو پرده دار / دست بحرمت سوی این پرده آر
بسکه رخ زردبران سوده شد / از زر رخسار زر اندوده شد
دست برین جامه مبر سرسری / عین نبود حلقهٔ انگشتری

مهر سلیمان که جهان برگرفت — سکهٔ اش از حلقهٔ آن در گرفت
گردن جانها همه در طوق او — چیست قمر شق شده از شوق او
محو کن دائرهٔ نه فلک — رخنه گر حلقهٔ ذکر ملک
دست درین حلقه زند جبرئیل — تا شنود بانگ زرب جلیل
حلقه برین در چه زنی بیحجاب — هر که نه محرم ندهندش جواب
بار خدایا ملن از خود دردم — محرمی ده بحریم خودم
دور کنم از درِ اہل ریا — بار دهم در حرم کبریا
گوش دلم بر خبر خویش کن — تاج سرم خاک در خویش کن

در تکمیل بنای خلیل باحترام و اجابت ندای خلیل

خانه چو شد راست بسنگی دگر — بهر نشان خواست بر سنگی دگر
داد ندائے جبل بوقبیس — گردن آن نعره شنیدی اویس
گفت که آن خانه چو جبرئیل برد — سنگی ازان خانه ودیعت سپرد
باز ستانید ودیعت زمن — باز نهیدش بجدِ خویشتن

ذرهٔ بیضاست دراصل خودش | آنکه تو خوانی حجر الاسود وش
قول رسول ست کزین پیشتر | بود درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو برو اوفتاد | یافت ز دلهای سیاه این سواد
گوهر پاکیزهٔ عنبر سرشت | کامده با روح قدس از بهشت
بروی ازینگونه اثرها رسید | تا چه اثرها بدل ما رسید
این گهر از جمله گهرها جداست | گفت پیمبر که یمین خداست
هرکه بران دست نهاد از خدا | دست نهادست بدست خدا
کار چو بر وجه صواب آمدش | اذن فی الناس خطاب آمدش
خانهٔ دل چون نبود ز آب و گل | داد اذان تا شنود گوش دل
هرکه در اصلاب و در ارحام بود | زمزمهٔ صیت اذانش شنود
هر شنونده بشتابندگی | ساخته سر را قدم از بندگی
خلق ازان روز قدم سوده اند | روز و شب از سیر نیاسوده اند
آنکه بره گم شده و بیکس است | بانگ خلیلش جرس ره بس است

ماند بران وضع ز عهد قریش — تازه شدش جهت بجهت قریش

شش گز ازان ماند بحجر از برون — هفت فلک گشت ازان همچو نون

تا که ز شش سوی باو رو نهند — هر چه نه زان رو دست بکسو نهند

گرد در امثال و در اقوال سیر — چونکه ولی عهد شد ابن زبیر

ساخت احادیث نبی را دلیل — خانه بنا کرد بوضع خلیل

باز چو حجاج در آمد بجیش — قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه زده دست بر او اجنبی — عاد کما کان بعهد النبی

در بیان اظهار و اسرار که بیرون از حد و بیانست

کیست قلم تا بزبان آوری — شرح دهد مشهد پیغمبری

گر چو خضر در ظلماتش ره است — کی چو خضر ز آب حیات آگه است

زمزمه اش گرچه علم در کشید — لال شد آنجا چه دم اندر کشید

مشکل اگر آید ازو این صدا — گرچه کنی بند ز بندش جدا

داده قلم بر سر این کار خط — تا که دگر دم نزند زین نمط

تا که زبان از قلم این حال دید | سر بدرون برد و بکنجی خزید
آن دو هم آواز که سازنده اند | هر دو زیک پرده نوازنده اند
نغمهٔ این صوت زبان شان بسبب | مشکل این بربط ایشان شکست
به که زنم بر ورق دل رقم + | بی مدد دوده و سعی قلم +
منطق طیری وگر آرم بکار | تا نخورد زخم زبان تیر دار
عاشق و معشوق اگر پی کنند | راه دو صد ساله سخن طی کنند
یار بیک چشم زدن سر یار | گوید اگر باز رسد پیش یار
هر مژه او ست زبانی دگر | میدهدش نطق و بیانی دگر
لفظ کثیف ست معانی لطیف | کی شود اظهار لطیف از کثیف
چون نبرد پی بحقیقت زبان | کرده قناعت بمجازی ازان
ما ز حقیقت بمجازی خوشیم | بر ورق دل رقمی می کشیم

در بیان سر این بنای آنکه خلیفة الله آمده است

کعبه بنا گشت که روی نیاز | سوی وی آرند بدن در نماز

سجده گه آن باشد و مسجود حق / معبده آن باشد و معبود حق

نائب حق آمد و ظل خدا / سایه نیابد ز صاحب جدا

سایه صفت نیست سیاهی برو / تافته انوار الهی درو

طاعت او نیست بغیر از شهود / فارغ از ارکان رکوع و سجود

فی جهت روی وی و فی باین / قبلهٔ او در همه آفاق یا حسین

او چه ملائک بخدا مشتغل / بی جهت و واسطهٔ آب و گل

در حرم کعبه و اطراف او / هر که کند جای چه بد چه نکو

گر همه خار است بجای شجر / کی خورد آنجا غم تیغ و تبر

کس نتواند که زند گل برو / گر برود آن خار بدیده فرو

کعبه کزو در همه دلها ره است / جزو وی از اجزای یمین الله است

منشاء روح ار به بدنها دل است / منبع زمزم بجهان این گل است

جمع درو این همه حالات دل / حاصل ازو اصل کمالات دل

ها مچو دل خلق که در هیچ حال / نیست مفارغ ز لطیف خیال

نیست درین انجمن آن شمع نور — یک نفس از گردش پروانه دور

آب حیات ست وهر زندگی — پاک کند نفس ز هر گندگی

تا بجهان رفعت علم افراخته — کار دو عالم شد ازو ساخته

هر که رسیده بوجود از عدم — در ره او ساخته از سر قدم

هیچ سببی هیچ ولی هم نبود — کو نه برین در رخ امید سود

در بیان طواف کردن

ای که درین کوی قدم می نهی — روی توجه بحرم می نهی

پای از اول بسر خویش نه — خویش رها کن قدمی پیش نه

هر که نهد بر سر هر گام کام — یابی ازان سیر بهر گام کام

پای باندازه درین کوی نه — پای اگر سوده شود روی نه

پای ز سر کرده بسویش رود — آئینه سان روی برویش رود

روی نهد عاشق حسن مجاز — بر در معشوق بچندین نیاز

تا که ببینش نظر او رسد — ظل ظلیلش بسر او رسد

گر نشود ناظر دیدار او ❊ روی نهد بر در و دیوار او

این در معشوق حقیقی ست هان ❊ تا ننهی پای جسارت دران

شرط روا نیست که بی شست و شو ❊ روی توجه ننهی سوی او

غسل کن انگاه بسویش گرای ❊ پای نه و از دگران بر سرای

انچه نه پاکست ازو پاک شو ❊ بر در او با دل صد چاک شو

طرف ردا دور کن از دوش راست ❊ کین و رمل هر دو بچستی گواست

نیست بجز این روش اضطباع ❊ جلوه نما بر صفت هر شجاع

جرأت و اظهار تجلد نکوست ❊ خاصه بشغلی که بود بهر دوست

پیش رو و کعبه گذار از یسار ❊ جانب دل را بسوی دل سپار

از پی تقبیل حجر پیش رو ❊ با دل خاشع جگر ریش رو

یکقدم سوی یسار از حجر ❊ جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خدا دان یقین ❊ نیتش آور بزبان اینچنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَطُوْفُ لِقُدُوْمِ الْبَيْتِ الْعَتِيْقِ سَبْعًا كَامِلًا

از پی نیت سه کرت در طواف	در تگ و دو شو نه بجد گزاف
زانکه بد نبیان رمل و ضطباع	فعل نبی بوده بحج وداع
این سه بود جرات و فرخندگی	چار دگر راحت و افگندگی
هر یک ازین دوره ز روی نظر	تابع دوریست ز چرخ دگر
زانکه بود زمره و تیر و قمر	در تگ ازان چار دگر پیشتر
خواندن ادعیه ماثوره را	به که بحجر دور نمائی ادا
بار دگر از پس نیت گذر	از پی تقبیل بسوی حجر
باز چو گشتی بحجر روبروی	دست بر آور بزبان این بگوی

بِسْمِ اللّٰهِ اَللّٰهُ اَکْبَرُ

دسترس ار هست بران بوسه زن	وز سر اخلاص بران دست زن
کثرت خلق ار بود و ازدحام	گر نبود جای پی استلام
باش باگشت اشارت نما	سوی وی این را بزبان کن ادا

اَللّٰهُمَّ اِیْمَانًا بِكَ وَتَصْدِیْقًا بِکِتَابِكَ

وَفَاءً بِعَهْدِكَ بِسُنَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

چون بدر کعبہ نمائی گذر | سوی مقام افگن ازانجا نظر
باش دران حال روان در مطاف | وز سر اخلاص بخوان بیخلاف

اَللّٰهُمَّ هٰذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْحَرَمُ حَرَمُكَ وَالْاَمْنُ اَمْنُكَ
وَهٰذَا مَقَامُ عَائِذٍ بِكَ مِنَ النَّارِ اَللّٰهُمَّ بِبَيْتِكَ الْعَظِيمِ وَ
وَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اَعِذْنِي مِنَ النَّارِ وَمِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ وَحَرِّمْ لَحْمِي وَدَمِي عَلَى النَّارِ وَاٰمِنِّي مِنْ هَوْلِ الْقِيٰمَةِ وَاكْفِنِي مُؤْنَةَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ

شو بسوی رکن عراقی روان | وز پی تسبیح وثنا این بخوان

اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالشِّقَاقِ وَالنِّفَاقِ
وَسُوْءِ الْاَخْلَاقِ وَسُوْءِ الْمَنْظَرِ فِي الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ

چون گذر آری بحطیم از برون | با دل خاشع جگری پر ز خون
جانب دیوار حرم آر روی | ناظر میزاب شو واین بگوی

اَللّٰهُمَّ اَظِلَّنِي تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ

اللّٰهُمَّ اسْقِنِی مِنْ کَاسِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لَا نَظْمَأُ بَعْدَهَا اَبَدًا

چونکه ره آری بسوی ملک شام — از سر تعظیم بخوان این کلام

اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُوْرًا وَسَعْیًا مَشْکُوْرًا وَتِجَارَةً لَنْ تَبُوْرَ یَا غَفُوْرُ

یَا عَزِیْزُ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ وَاَنْتَ اَلْاَعَزُّ الْاَکْرَمُ

چون زره طوف نمائی قیام — جانب وی رکن یمانی ست نام

بوسه بران داده رسول امین — باش تو نیز از رخ او بوسه چین

ورنه بتعظیم بران دست نه — بوسه گهه تو سر دست تو به

در خبر ست از کبرای سلف — اینکه دران رکن زراه شرف

هست موکل ملکی بر دوام — کرده پی گفتن آمین قیام

خواهشت ار دنیا و گر دین بود — از تو دعا از ملک آمین بود

به که دران حال نمائی ادا — در طلب دنیا و دین این دعا

رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا عَذَابَ

النَّارِ اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِكَ مِنَ الْکُفْرِ وَالْفَقْرِ وَعَذَابِ النَّارِ

مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَاءِ وَالْمَمَاتِ اَعُوْذُبِكَ مِنَ الْخِزْيِ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ

چون قدت باز بسوی حجر	آخراین دورهٔ اول گذر
در طلب مغفرتت کن قیام	در رهٔ اخلاص بخوان این کلام

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي بِرَحْمَتِكَ اَعُوْذُ بِرَبِّ هٰذَا الْحَجَرِ مِنَ الدَّيْنِ وَالْفَقْرِ

گشت یکی دوره ز طوفت تمام	پس ز پی دورهٔ ثانی خرام
چون بسوی نقطهٔ سیری گر	بار دگر بوسه بزن بر حجر
خیز و درین دائره در کار باش	گرد همین نقطه چو پرکار باش
پس بهمین شیوه ز راه وقار	طوف نما گرد حرم هفت بار
در سه اول رمل و اضطباع	باشد و در چار دگر زان وداع
هفت خط دائره چون نقش بست	روی بمرکز نه و بکشای دست
پس بمیان حجر آ در خرام	ملتزم آمد بلقب آن مقام
ملتزم از شوق در آغوش گیر	زنده بجانان شو و از جان بمیر
آتش پروانه ز دل برفروز	خویش بر آن شمع زن و خویش بسوز

آتش پروانه نداسے مگر — چرخ زند اول و سوزد دگر
دست بتعظیم بران پرده زن — تکیه زن بر کرم ذو المنن
چشم و دل و سینه بران پرده سای — نور دل و دیده بران برفزای
دیده گریان و دل دردناک — سینه سوزان و جگر چاک چاک
دست در آویز در استار او — اشک فروریز در استار او
در بر ش آور زده اشتیاق — صبحة الوصل بروح الفراق
دیده بدیدار حبیب آرمید — صبح وصال از شب هجران دمید
این شرف از محض عنایات اوست — کت شده حاصل ز حمایات اوست
خواهش از و خواه که خواهنده — یابی از و هرچه تو ارزنده
بلکه ز خواهش بطلب کاهشت — خواهش از و جوی بما خواهشت
چیست ترا بهر ازین آرزو — کت شده خاک ره آبرو
زانکه برخ کردی ازین خاک در — به که بود تاج مرصع بسر
در تک پهلو بدرش ریگ شخ — به بود از بستر سنجاب و نخ

پس بود انیت شرف روزگار | کز اثر حکمت پروردگار
منزل تو گشته مقام خلیل | جای تو آرامگه جبرئیل
ضامن عفو تو حریم اله | جرم ترا شد کرمش عذرخواه
هادی ره نیست بجز لطف دوست | آمدنت را طلب از نزد اوست
لطف ازل گر نشدی رهنما | راه بدین خانه که دادی ترا
خواهش او گر نشود یار بیت | چهره نباشد ز طلبگار بیت
گر طلبی نیست ز لیلی بجی | قیس چه سودا رکند آفاق طی
شاهد این نکته پی قیل و قال | هست مقال بدنم ز اهل حال
کامده نور دل ازو ظاهرم | روشن ازو آینهٔ خاطرم
فیض حضورش بدلم ریخته | بلکه چو جان در تنم آمیخته
ایدل اگر هوش بجا آوری | بر سخنم سمع رضا آوری
ناظم این نکته نگویم که کیست | ما حصل از گفتن این نکته چیست
آنکه ازو آمده باغ سخن | از گل نورسته چمن در چمن

بلکه شگفته چمنش باغ باغ | باغ ارم را دل ازو داغ داغ
جامی از ارباب زمن اکملی | بلکه ز ارباب سخن افضلی
طوطی طبعش که شکرخا شده | بلبل نطقش سخن آرا شده
آمده ز ارباب یقین در سخن | کرده ز آغاز وی این در سخن
پور موفق که بتوفیق حق | برده ز هر پیر موفق سبق
بادیه کعبه بسی سعی برید | زحمت آن راه بسی می کشید
روزی از انجا که دلی داشت تنگ | زد بدر کعبه سر خود بسنگ
گفت خدایا پس هر محنتی | سوی من افگن نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام | بهر تو نه بهر کسی رفته ام
دل بهوای تو گرو بوده ام | بیسر و پا در تک و دو بوده ام
پیر شدم نیست بکف حاصلی | نه سر وقتی نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست | بخت مرا سایهٔ اقبال چیست
شب چو درین درد فرو شد بخواب | آمدش از حضرت بیچون خطاب

گاه بر هم پای زسر ساخته — بر همه زین پایه سر انداخته

گر نه ترا خواستمے کی چنین — دادیت ره سوی این سرزمین

حاصلت این بس که ترا خواستم — باطنت از شوق خود آراستم

هر که نه مایل بسوی وی شود — سوی خودش راه نما کی شود

ره بسوی خانهٔ خود داد مست — بر در هر کس نفرستاد مست

یارب ازانجا که کرم آن تست — چشم همه بر در احسان تست

جامی اگر چند نه صاحب دل است — از تو بامید چنین حاصل است

بیان نماز طواف

طوف تو چون گشت ازانجا تمام — رو کن ازین خانه بخلف مقام

پس بدو رکعت ز اهل نیاز — جانب غیر آیی در آور نماز

گر بره تحقیق طواف صلوٰت — هر دو بهم سیر کند در جهات

طائف این خانه نباشد بعرش — بل چو ملک طوف کند حول عرش

لیک بفعلے ز قعود و قیام — سیر کند عالم سفلے تمام

این ره از عالم سفلی نشان — آن خبر آورده ز هفت آسمان
[illegible] ران کوش که شاید دگر — بوسه توانی که زنی بر حجر
هر که درین ملک از گرد راه — آمد و شد محرم از آرامگاه
نیت احرام پی عمره کرد — یا تمتع دگر از حج شمرد
در حرم کعبه چو بنهاد گام — یافت بر او طوف قدوم التزام
شد بقدومش چو مشرع لزوم — طوف نخستین بودش از قدوم
ونکه بقران نیت احرام بست — طوف نخستین وی از عمره است
[illegible] که پیش ز پی آن بود — در حج و عمره است که ارکان بود
[illegible] طوف وداع [illegible] — نادره شان سعی ز اهل علوم
نیست در آنها رمل و اضطباع — هست ازین هر سه نشان [illegible]
لیک طوافی که در اول نمود — نیت احرامش اگر [illegible] بود
بود طوافش ز قدوم اعتبار — طوف دگر کاورد [illegible] دار
طوف دوم را رمل و اضطباع — نیست چو ز اول بودش [illegible]

طریق سعی نمودن صفا و مروه

یافتی از مرتبه طوف کام	زود پی سعی بمسعی خرام
روی نه از خانه به باب صفا	رو بصفا بر در جانش درا
طاق در صفا رشک رواق فلک	بر سر آن صفه زده خیل ملک
روی بسوی حجر الاسود ش	پشت بکوه از کرم سرمدش
کوه صفا برده بر افلاک سر	رفعت او مطلع شمس و قمر
هست یکی خانه دران شعبه هم	گشت در آفاق بخضرا علم
خاک درش سرمه اهل نظر	گشته دران خانه مسلمان عمرؓ
رغم عدو از ره دین با بلالؓ	رفته بران کوه قرین با بلالؓ
بهر اذان کرد زبان آوری	بر سر آن سنگ چو کبک دری
چون فتدت جانب کعبه نگاه	رخصت وارین ازانجا بخواه
دعیه کان گشته مقرر بخوان	رو بسوی قبله بطحا نشان
زود فرود آی ز مسعی گرای	بسیر و بی پای بوادی درای

هست ترا پای مسیحا نورد / کی رسدت پر ملایک بگرد

در تک و دو باش که آنجا به تگ / یافته اند انچه نیابد ملک

هیچ نبی هیچ ولی هم نبود / کو قدم سعی در انجا نه سود

بر اثر پای کسی پا نهی / کز قدمش عرش گرفته بهی

نقش کف پای تو در آن زمین / روضه فردوس شود روز دین

وادی مسعاست که ریگ از شرف / گشت در ان سرمه اهل سلف

صورت میلین و همی اندر صفات / قامت خضر و لب آب حیات

یک طرفش مروه یکسو صفا / ساعی او نیست جز اهل صفا

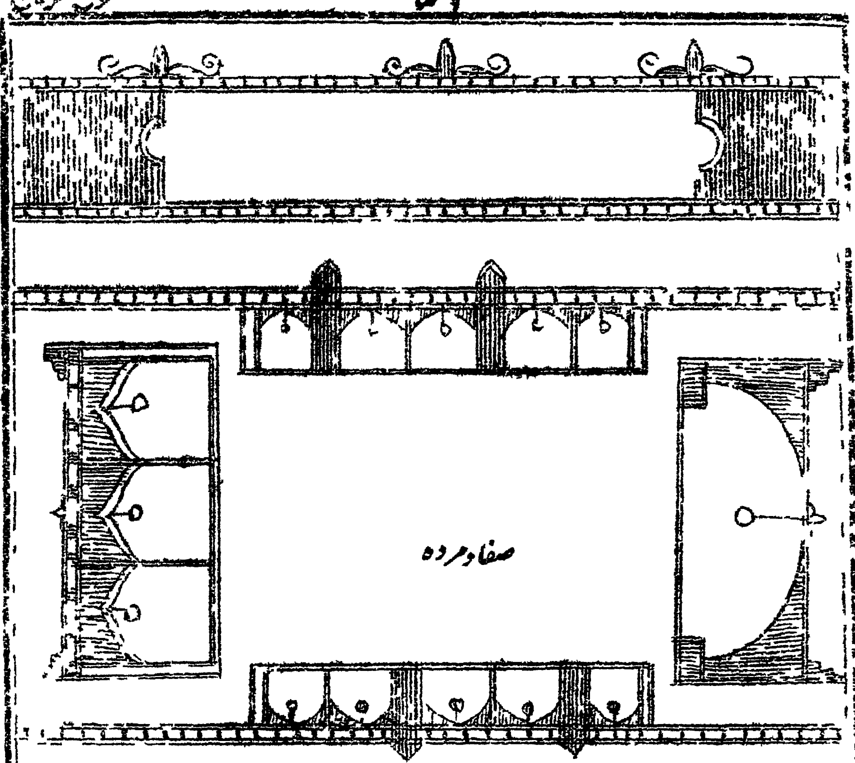
جمله عالم همه در آن مقام / در تک و پویند بسعی تمام

پر ملائک شده آنجا همه / نیست در ان کوی مجال قدم

رو بسوی مروه بسعی تمام / جلوه گری کن چو مه از طرف بام

مژده که آمد ز فلک نیلگون / بر لب ما نقش قدح سرنگون

تا همچو تو گر ماه برآید ز کوه / بشکند القصه فلک را شکوه


صفا و مروه


علیه السلام

ازپس از کار بچندین خشوع — بازچو کوکب بصفاکن رجوع
رجعت این برج سعادت ده است — لاجرم از رجعت کوکب به است
هفت کرت آمد و شد لابد است — کار جهان جمله زآمد شد است
سه بصفا چار بمروه خرام — زانکه شود سعی بهفتم تمام
ورد زبان ساز بصدق و صفا — هر کرتی آیت انّ الصّفا
هاجر ازین پیش که بی توشه شد — سوخته دل بهر جگرگوشه شد
این سر و آن سر پی یکقطره آب — آمد و شد کرد ز روی شتاب
هرکه درآمد بوجود از عدم — از پی او رفت قدم بر قدم
چون قدمش در رهِ صدق و صفاست — بر اثر او قدم مصطفاست
زین نتوان گفت که آن میرود — از اثرش رفته مسیحا بگرد

بیان سر تراشیدن

نیتِ احرام بغیر از قرآن — هرچه بود از پی این سعی هان
ربع سرت حلق کن ای محتشان — تا شوی از جمله موانع حلال

لیک گر از همت والای خویش
نهی از ین قید برون پای خویش

ره بسوی کنج عبادت بری
گوی ز میدان سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلم کنون
به که ز احرام بیائی برون

موسم حج ست چه سستی کنی
به که درین معرکه چستی کنی

تعریف شهر مکه

مکه که شد قبلهٔ اهل نجات
حرسها الله من الحادثات

به که با حرام نشینی درو
تا کرم عام به بینی درو

طعنه بر اکسیر زند خاک او
گل خجلست از خس و خاشاک او

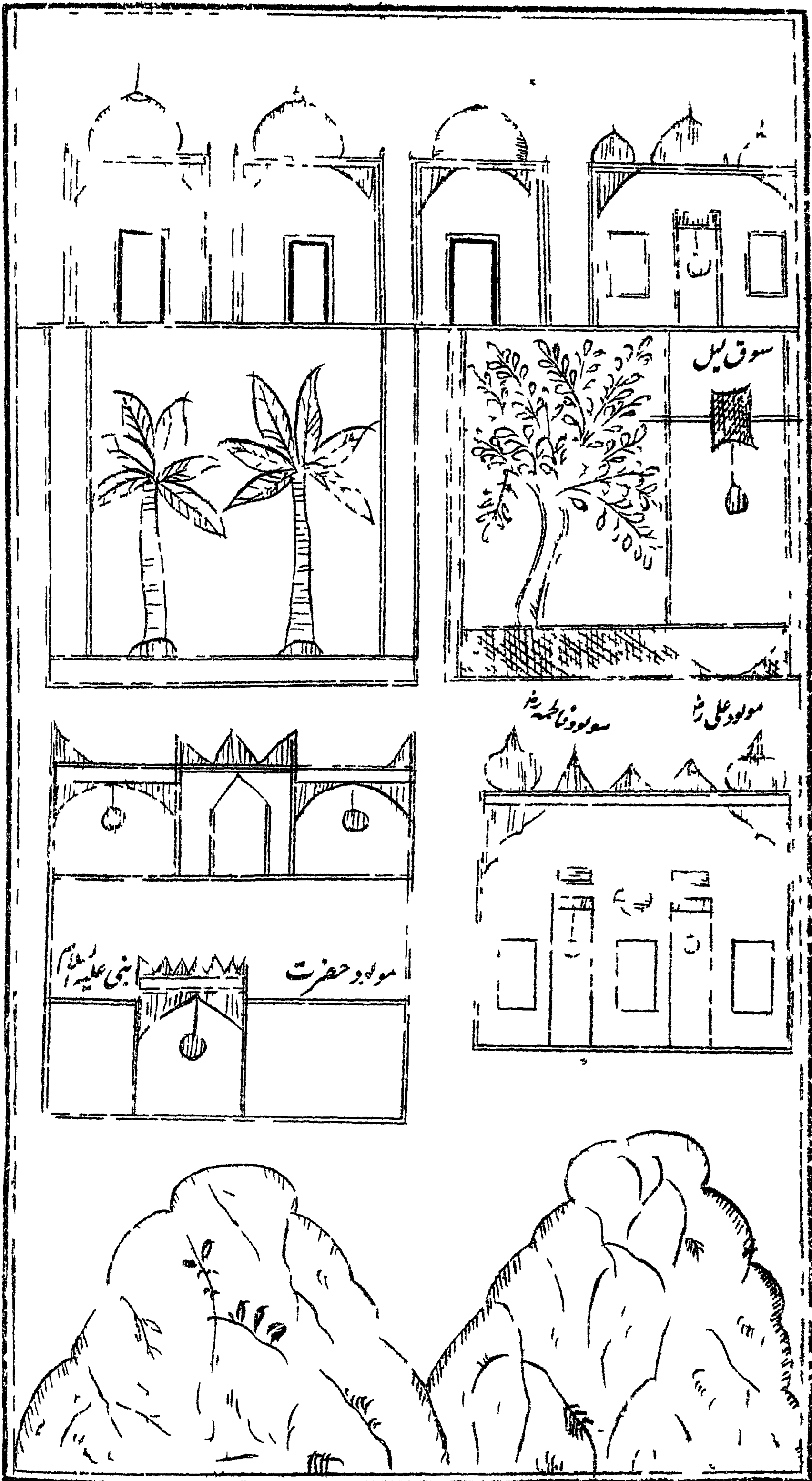
ریگ زمینش چو نجوم سماست
آمده هر گم شده از راه راست

جنت معنیست که بی زرع و کشت
جمع درو جملهٔ نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبوست
می نه و میخانه پر از های و هوست

زرع نه و دامن او دایه بخش
عرش نه و طوبی او سایه بخش

لاله نیفروخته دروی چراغ
بردلش از حسرت آن ماه داغ


سوق لیل
مولود علی رض
مولود فاطمه رض
مولود حضرت
نبی علیه السلام

این چہ زمین ست کہ در نجف | پرورش او شدہ در این صدف
خانۂ رمز ست دران شعب ہم | پہلوی صدیق بیک و قدم
مشتری و زہرہ و شمس و قمر | بودہ قرانشان ہمہ بایکدگر
سربسراین کوی نشیب و فراز | بودہ خرامش گہِ آن سرو ناز
برسرآن کوی چسان پانہم | بی ادبست آنکہ نہد دیدہ ہم
بام و درش یک بیک از ہم جدا | بار داز ور حمت خاص خدا

تعریف مدعا

روی طلب نہ بسوی مدعا | بیشک و شبہ ست قبول دعا
ہرکہ نہد برسرآن کوچہ پا | دست برآرد ز برای دعا
ہرچہ کند خواہش از الطاف حق | خواہش او جملہ برآرد نسق
حق کندش رحمت و گردد روا | در دو جہانش انچہ بود مدعا

تعریف عرصہ معلی

خاک معلی ست کہ تاج سراست | نور دہ دیدۂ ماہ و خوراست

هر طرفش مغرب صد آفتاب / پردهٔ گل گشته بر و شان نقاب
بوی مسیحا دهد از خاک شان / نور فروزد ز دل پاک شان
رحمت حق باد بران خاکدان / لیک مه گنج ست درانجا نهان
مسجد رایت بود آنجا عیان / گشته منور چو ریاض جنان
سر بسرش منبع نور و صفاست / موضع رایات رسولِ خداست
طول منارش بفلک همعنان / با شجر سدره شده همزبان
برکهٔ آبی که دران منزل ست / هر طرفش راه بجوی دل ست
آب رخ چشمهٔ خورشید ازوست / تشنهٔ او هر که بر اطراف جوست
در تگ آن آب عیان ریگ آن / همچو نجوم از پس هفت آسمان
از تنِ سیمین بدنان پاک تر / از دل حجاج صفاناک تر
مصری اگر آب خورد زان سبیل / تلخ نماید بلبش آب نیل
آب خضر باشد ازان آب دور / منبع او ظلمت و این کوه نور
شامی اگر بر لبش آرد گذر / کرده در آئینهٔ حسنش نظر

یابد ازو دیدهٔ معنیش نور — نور و صفا در دلش آرد ظهور
ور گذراند بزبان نام او — صبح سعادت دمد از شام او
هست زمینش بصفا باغ دل — تخم محبت بفشانش بگل
هر چه برآرد سر ازین آب و خاک — گر چه گیاه است شود نور پاک
یکطرفش مشهد ابن عمر — بر زده مانند خور از کوه سر
پرتو نورش بجهان تافته — عالم ازو نور و صفا یافته
گوشه نشین گشته درین خاکدان — شیخ عمر مرشد اعرابیان
شد شجرش را که در آن عرصه گشت — سایه نشین طوبی باغ بهشت
هست زعین شرف آن خاک در — نور ده دیدهٔ اهل نظر
تربت او کامده نورانی است — شیخ علی الحق کرمانی است
ز آب و گل او شجری سر زده — وز شرفش سر بفلک بر زده
آمده ز آثار کرامت برش — ساخته از شیرهٔ جان پرورش
گرچه زنخلش رطبی نوش کرد — نور و صفا در دل او جوش کرد

یک طرفش تربت ابن زبیر / پرزده نورش بحوالی چو طیر

سبزهٔ آن تربت عنبر سرشت / سنبل مشکین ریاض بهشت

گرچه بود رنگ سیاهی برو / رنجهٔ انوار الهی [illegible]

هست درین عرصه چو همسایگان / شیخ اسمٰعیل که [illegible]

آمده چون شیر ژیان در خروش / بادیه پرجوش و زبان [illegible]

سوی حریم حرم کردگار / یافته در ساحت آن عرصه بار

مقبرهٔ خواجه فضیل عیاض / روضهٔ اندر بهشت آن ریاض

قرص قمر شمسهٔ ایوان او / [illegible]

هر که به اخبار [illegible] / فیض [illegible]

یک طرفش از ره صدق و صفا / گشته حریم حرم مصطفی

مقبرهٔ پاک [illegible] روست / نور و صفا داده [illegible] در وست

فسحت آن ساحت با زیب و فر / وسعت آن [illegible] دولت اثر

هست ز [illegible] اعیان نبی / لیک [illegible] از نظر [illegible]

جمله دران امکنه آسوده اند | روی بخاک کرمش سوده اند

هر که نباشد قدمش در بهشت | سر بنهادست درانجا بخشت

هست در اخبار که روز پسین | کآمده از حق لقبش یوم دین

ارض سعلی و زمین بقیع | کآمده از [illegible] رفیع

هر دو ملاقی و ملاحق شوند | با تبع خیل و علائق شوند

در طیران تا بفضای بهشت | طوف نمایان بهوای بهشت

گوش نهاده به پیام سروش | چشم براه و دل و جان در خروش

منتظر رحمت پروردگار | خاطر شان شاد و دل امیدوار

تا که ازانجا که عنایات اوست | رحمت بیحد و رعایات اوست

گه ز حضیض آید و گاهی ز اوج | بحر عنایات الهی بموج

حکم شود کانچه ز پیر و جوان | باشد از اموات در ایشان نهان

تا بفشانند هزاران هزار | همچو شگوفه ز نسیم بهار

هر که درانجا شده مدفون تنش | گلشن فردوس شود مسکنش

چون دل شان طالب محفل شده / بمطلب آن خواسته حاصل شده

سبزهٔ نوخیز بزم نشاط / ز اطلس وسنجاب فگنده بساط

از پی بزم طرب افزای شان / ساره شده بر صفت سائبان

ساقی ایشان شده غلمان وحور / گشته قدح پر ز شراب طهور

شاد و خوشان گشته ز رب جلیل / جرعهٔ شان از عسل و سلسبیل

رغبت شان چون بکبار آمده / مرغ مسمن بشتاب آمده

گشته مشرف بنعیم بهشت / فارغ از اندیشهٔ هر خوب و زشت

این همه اعزاز و کرامت ترا / از کرمش روز قیامت ترا

از پی آنست در راه دوست / آمده چون مغز بروفی ز پوست

ای دل اگر ترک علائق کنی / در ره او خدمت لائق کنی

یک قدم از خویش فراتر نهی / بر قدم پیش روان سر نهی

هرچه تو در ظاهر و پنهان کنی / از همه تبعیت ایشان کنی

صیقل آئینهٔ دل شوی / در ره دین سالک کامل شوی

ره بهدی گوی عبادت بری	گوی ز میدان سعادت بری
هست ترا هست کسب همه	به که شوی واقف گرگ و رمه
چیست رمه کثرت تقوی ترا	راست روی در ره مولی ترا
گرگ پی قصد تو دیو لعین	کرده بصد وسوسه هر سو کمین
در ره تقوی شوی از ره نورد	کی رسدت دیو درین ره بگرد
نیست رمه را بجهان ای بزرگ	نیست امان از آفت دندان گرگ
جز بشبانی دل هوشیار	کو بود از زهد و ورع کامگار
چون پی حفظ رمه شد آن شبان	واقف و بیخواب نشیند شبان
یکدمه سه روی بشبانی نگر	زآفت این گرگ رمه پاسدار
در تو هزاران صد عدد هست بیش	حیف که ضایع کنی اوقات خویش

در تعریف جبل ثور

قرب دو میل از معلاست دور	سر زده بر چرخ برین کوه ثور
از کمرش لعل بدخشان بتاب	در کمرش قرص مه و آفتاب

محو کند رنگ وی از فرط نور　　　قصهٔ موسے او بتجلے و طور

لعل اگر شد به بدخشان مقیم　　　معتکف او شده در یتیم

آن در یکدانه بسے سال ماند　　　کرده چو یاقوت درو جا بگاه

قلهٔ آن کوه که اوج سماست　　　پیشگهش ساحت خاص خداست

زاویهٔ حضرت مولست آن　　　مهبط انوار تجلست آن

طلعت جبریل ندید رسول　　　کرده دران غار نباگه نزول

سینهٔ پاکش چو قمر کرده شق　　　شسته دران خانه بانوار حق

گوهر تحقیق بعالم نبود　　　او در گنجینهٔ معنے کشود

از صدفش ریخت در شب چراغ　　　داد جهان راز کواکب فراغ

هر که درو همچو شقائق دمید　　　راست بمعراج حقائق رسید

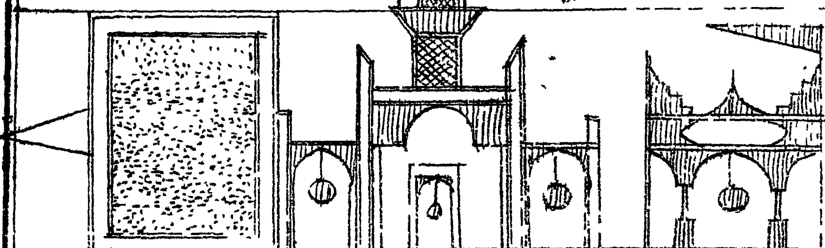
فرسخ دیگر ز حرم دور تر　　　ز جبل ثور بر افلاک سر

آمده در غایت فر و شکوه　　　نیست معظم تر ازین کوه کوه

هست درین کوه یکی غار تنگ　　　کرده نبی یک دو شب آنجا درنگ

تا قصه زانجا بمدینه عنان — حیرت ازانجا بمدینه عیان

آمده آن واقعه تاریخ دور — زان شده مشهور جهان غار ثور







رسیدن موسم حج

ای شده ات کوی وفا معتکف — معتکف و توز روی شرف

باد ترا مژده که موسم رسید — از شب غم صبح سعادت رسید

هفتم ذی الحجه شد ای ساربان | ناقه برقص آر و حدی برزبان
راه حدی را بزبان ساز ده | ناقه برقص آور و پرواز ده
مهلت ایام تعلل نماند | فرصت هنگام تغافل نماند
میرود از حدِ الم انتظار | منتظران را پی دیدار یار
منتظر اند اهل نظر سال و ماه | واله و حیران ز پی یک نگاه
خطبه ادا کرد خطیب عظام | زلزله افگند به بیت الحرام
فرش زمینها همه برپای شد | پای ستونها همه از جای شد
ناقه سراسیمه شد و شوقناک | مرده برآورد سر از جیب خاک
جمله درین ره شده بی پا و سر | گشته چو مجنون وز مجنون بتر
این چه کیا بود که در خم فگند | شور عجب در دل مردم فگند
کرده خلایق ز سر اهتمام | نیت احرام به بیت الحرام
و شده محرم حج قبل ازین | مانده احرام ثوابت جبین
آمده از راه وفا ماه و سال | محرم محرم بحریم وصال

توشه و سه روزی بسر آورده	نخل سعادت به بر آورده
وقت شد اکنون که موقف روی	واقف اسرار معانی شوی
جمله حریفان چو ازین بر شده	روی نهادند ز هر سو براه
روی براه از همه سو آن گروه	هر رخ آراسته با صد شکوه
جمله لیلی ست مگر در بیان	لیکن همه مردم شده مجنون آن
دشت ز مجنون پر و لیلی همی	جمله شده واله و تمثال وی

رسیدن به منا

همی شده در راه چو از رهروان	چونکه رسیدی بمنا این بخوان

اَللّٰهُمَّ هٰذَا الْمِنٰى فَامْنُنْ عَلَيَّ بِمَا مَنَنْتَ بِهٖ عَلٰى اَوْلِيَائِكَ وَمِنْ طَاعَتِكَ

بار فرو گیر که در تن عناست	ناقه بخسپان که زمین مناست
هم بمنا امشب و فردا دگر	تازه کن از آب شتر را جگر+
هست فرود آمدن قافله	از پی تیمار خود و راحله
توشه تهی کن بدن از زور پیش+	روز دگر کس نکند فکر خویش

تروِیه آخر شد و شب در رسید | خازن این صحبت که دارد کلید
[illegible] التالی | اقتربوا [illegible] الکامل [illegible]
بار [illegible] که [illegible] نماند | [illegible] ماند
خلق [illegible] را [illegible] | [illegible] شد در گریز
[illegible] | [illegible]
فرسخی از کوی منا پیشتر | مزدلفه روی نماید دگر
عرصه [illegible] حج بیش | هر که در و مشتغل کار خویش
[illegible] ارض حرام | هست در آن قافله ها را مقام
[illegible] خیام | دوخته در کسوت مصری تمام
محمل پرداخته با زیب و فر | بر سرش افراخته چتر قمر
[illegible] تمام | زینت شان از اطلس و دیبای شام
محمل [illegible] در میان | بر سرش از صفحهٔ خور سایبان
[illegible] دگر | ز آب حیات آمده سر تا بسر

ریگ پندار بطحا هر دران
کاب حیاتست و جواهر دران

چشمه اش از پای جبل سر زده
آب سیه [illegible] صفا بر زده

آن جبلی کش عرفاتست نام
مست قدح [illegible] زحیقت [illegible] عام

پر بود از رحمت حق دامنش
انس و ملک [illegible] همه جیرانش

سایه آن در عرصات جهان
میده [illegible] الهی نشان

گرچه بصورت زجبال اصغر است
لیک [illegible] زهمه برتر است

چون حجب واحد حی غفور
آمده [illegible] چه ظلمت چه نور

وان همه اسباب و حجابی زنی
جز بره [illegible] نتوان کرد طی

هست بدشت عرفه چار میل
[illegible] اتق همه [illegible]

[illegible] از [illegible] چار نشان سعید
و [illegible] قرب [illegible]

ساخته جبرئیل امین از قدم
[illegible]

[illegible] وقف [illegible]
[illegible]

[illegible] حقی [illegible]
[illegible]

لیک بر شافعیان بیقصور + هست موافق همه نزدیک و دور
مسجد نمره که دران سرزمین + وادی عرفست بمسجد قرین
بهر وقوف این دو عمل خوب نیست + فعل وقوفش ز تو محبوب نیست

آمدن از راه بمسجد نمره

ناقه روان جانب مسجد بران + بر اثر ناقهٔ پیغمبران +
وقت زوال ست فرو گیر بار + داخل مسجد شو و فرصت شمار
خلق دران جمع به پهلوی هم + انس گرفته همه بر بوی هم
منتظر آنکه بجمع و به قصر + جمع گذارند بهم ظهر و عصر +
خطبه کند بر سر منبر خطیب + راست چو از شاخ شجر عندلیب
نغمهٔ داودی و سوز درون + دیده و دل خون کند و غرق خون
چونکه بهم جمع شود ساز و سوز + آن کند آن کاتش آتش فروز
مطبخ آدم بشمال جبل + گشته سکون فقرا را محل +
گه گه ازو سر زده خون جگر + دود ده صفت گشته سیه فام تر

گه گه در و شعله زده دود آه	گشته عیان از شب تاریک ماه
نور گهی شعله زدش گاه برق	سایه فگنده قمرا بفرق
قبه که بر قله کوه آمده	نور فشان چون مهی خرگه زده
هست چنان در نظر اهل دین	خانه یاقوت و سپهر برین

از مسجد بپای جبل آمدن

خیز که شد وقت دعا را محل	ناقه روان ساز بپای جبل
چونکه نظر بر جبل افتد ترا	از سر اخلاص بخوان این دعا

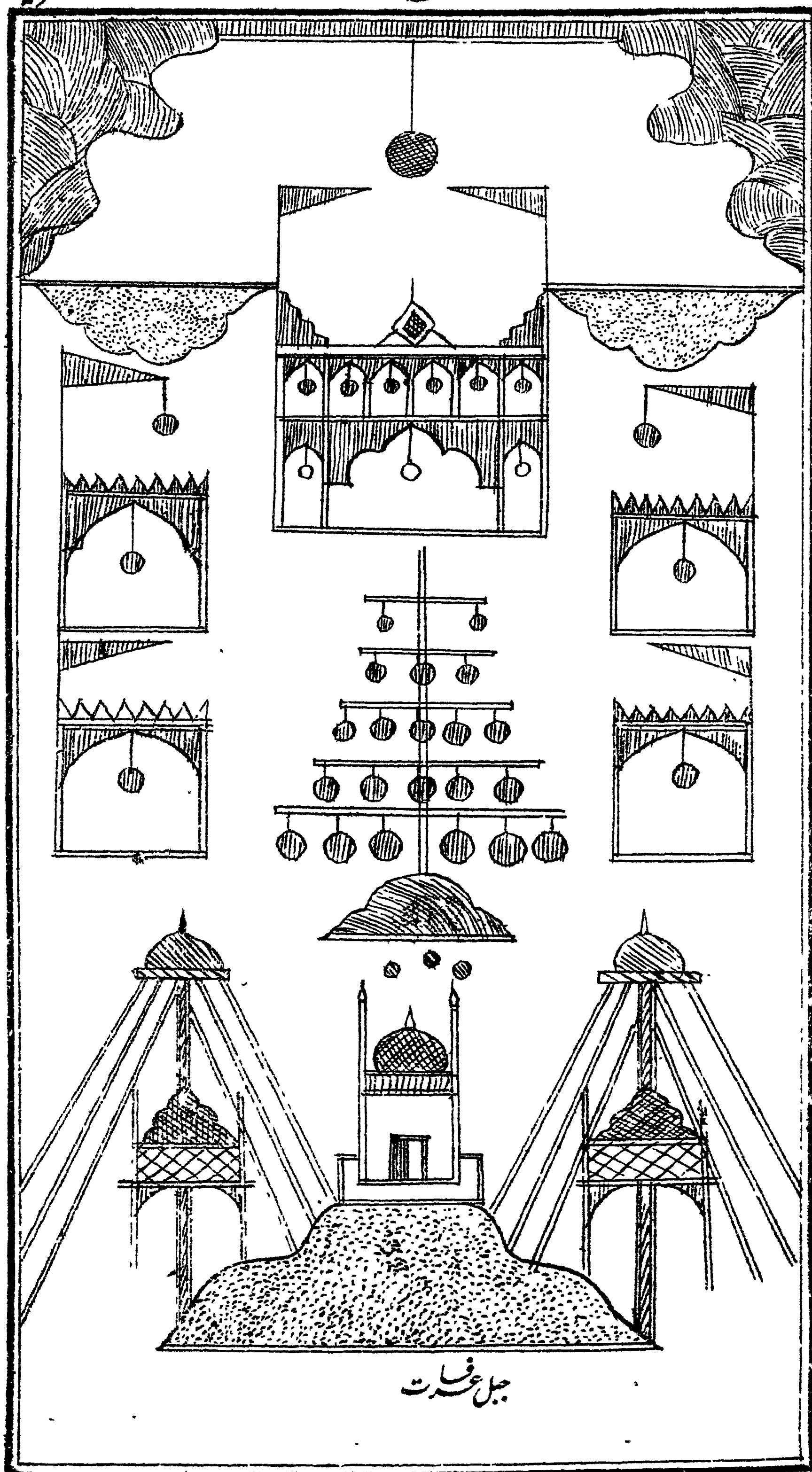
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا عَدَدَهٗ وَبِهَا وَاَقْرِبْهَا مِنْ رِضْوَانِكَ وَبَعِّدْهَا
مِنْ سَخَطِكَ وَعَلَيْكَ وَاعْتَمَدْتُ عَلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَاَسْعَيْتُ
وَوَجْهَكَ الْكَرِيْمَ اَرَدْتُ فَاجْعَلْنِيْ سَائِلِي الْيَوْمَ مِمَّنْ هُوَ خَيْرٌ مِّنِّيْ

سربسر آن جبل از هر گروه	ریخته چون ریگ بهم کوه کوه
این عرفاتست فراغت کجاست	هر کسی امروز بخود مبتلاست
کہ بہ کہ امروز تواند شدن	جان نکند فکر صلاح بدن

بهر چرا تا قبه سوی دشت	باش که امشب شد و فردا گذشت
خلق فتاده همه پهلوی هم	پهلوی شان رفته و بازوی هم
از جبل دشت وی آثار نه	هیچ بجز خلق نمودار نه
دامنش از خیل شتر فوج فوج	گشته چو دریا که در آید بموج
کوه چنان دشت چنین زد براه	راه روان بر شده تا صبحگاه
دست دعائیست که بر آسمان ست	داشته هر سوی زمین و زمان ست
دست تهی پای تهی سر تهی	کوه و زمین جمله تهی در تهی
زین همه یکبار بر آمد نفور	خواست قیامت نگر و نفخ صور
دل بدرون گرم چو خورشید شد	رعشهٔ تن بر نهج بید شد
شیوه شیون ببدن راه یافت	تنگی دل دستگه آه یافت
نعرهٔ یارب بفلک بر گذشت	اشک روان آمد و از سر گذشت
گشت فلک زخم گه تیر آه	رحمت حق ریخت ازان جایگاه
جمع بهم آمده انس و ملک	پر ز فغان کرده رواق فلک

سوز درون بین که بهر یاربی — سوخته بر چرخ فلک کوکبی
از نم دریاے کرم کوه کوه — فیض خدا ریخته بر آن گروه
گریهٔ یک کودک حلوا فروش — بحر سخا و کرم آرد بجوش
روز چنین آتش دلهای زار — جوش بر آورد ز ششصد هزار
شیر خدا کان سخان بحر جود — قطب زمین اختر برج وجود
روز چنین بود که شد در غضب — چونکه ازو کرد دوای طلب
در عرفات و طلب از غیر دوست — کوری بخت است و سیاهی روست
هر که درین بزم بود زان قبیل — هست درونش ظل السبیل
رحمت حق ست گران تا گران — چون طلبد سائری از دیگران
هر که درین وقت بدانجا رسید — بار دگر آمده از نو پدید +
بار گنا از همه کس لخت لخت — ریخته چون برگ ز شاخ درخت
گرمے این کوره اکسیر اگر — نقد وجود همه را کرده زر
دُردی دل رفته بپالودگی — گشته قدح پاک ز آلودگی

ظلمت زنگ از دل آئینه رفت	از ته دل محنت دیرینه رفت
تیرگی شب بسحرگه رسید	گرد افق صبح سعادت دمید
ماه برون آمد از ابر سیاه	گشت شب تیره ازان چاشتگاه
پردهٔ مانع ز نظر چاک شد	چشم جهان بین ز سبل پاک شد
زنگ خسوف از رخ مه دور گشت	سر بسر از پرتو خور نور گشت
سنگ کزان آب روان بسته بود	چشمهٔ از زلزله هر سو گشود
باد صبا برد حجاب از میان	بر همه شد شاهد معنی عیان
گفت پیمبر که بود شرک راه	هر که بر نیست که ماندش گناه
در عرفات اینهمه سرتا قدم	غرقه بخون اند ز اشک ندم
شد ز نم چشم و درون رفیق	وادی عرفات کوادالعقیق
خلق همه بار گنه ریخته	راحله از جای بر انگیخته
گشته سبکبار ز بار گناه	روز سه شوق نهاده براه
چونکه سبکبار شود راحله	زود بمنزل برسد قافله


جبل عرفات

هر سحرانیست که من بعد شام — خلق درآیند بارض حرام

بازچه شامیست که گیسوی دوست — از سبب نسبت او مشکبوست

کوکب اقبال ازان شد پدید — شام چنین به بود از صبح عید

مشتری و زهره به تابندگی — وار داز و منصب فرخندگی

مشک خطا غالیه سا گشت ازو — گشته ازو باد صبا مشکبو

محنت غربت برد از دل بدر — شام غریبان وگر [illegible] این گر

راه روان را بزمانی چنین — پای نیاید ز فرح بر زمین

از عرصات انگه بباغ جنان — روی نهد چون همه دلشادمان

رفتن بمزدلفه

خلق جهان چه عجم و چه عرب — بالب خندان و دل پرطرب

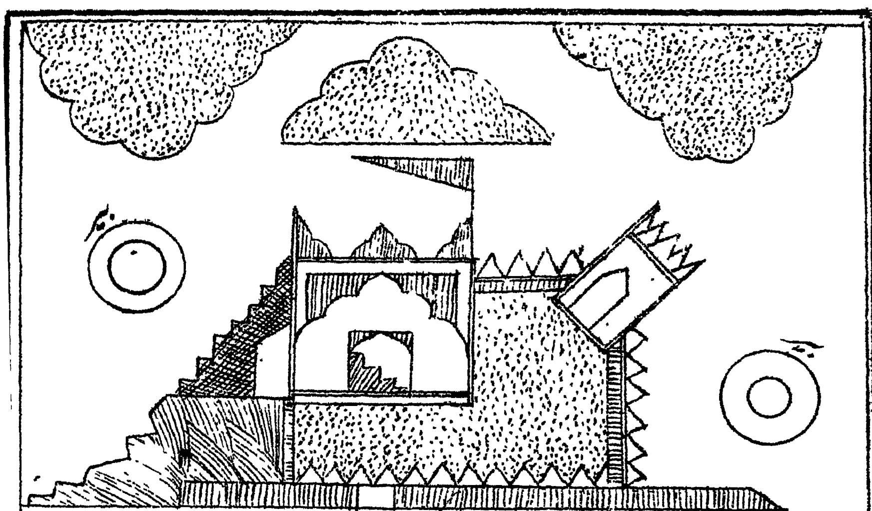
جمله سوی مزدلفه رو نهند — بر خس آن بادیه پهلو نهند

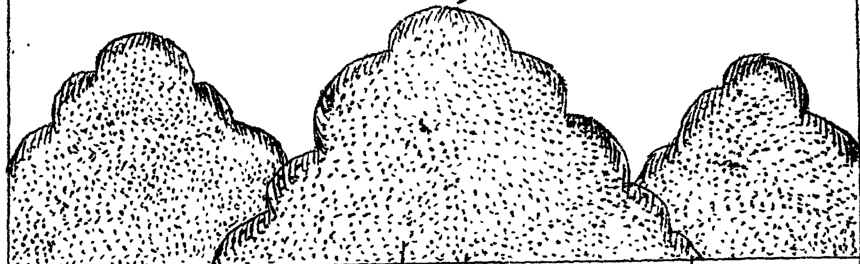
چو بزمینش گذر افتد ترا — به که بخوانی به نیاز این دعا

اَللّٰهُمَّ هٰذا مُزْدَلِفَةُ جُمِعَتْ فِيهَا السُّنَّةُ مُخْتَلِفُ نَسْأَلُكَ حَوَائِجَ

مؤلفه فجعلنی ممن دعاک فاستجب له وتوکل علیک فکفته

بار فرو گیر دران مرحله	از پی بی توشه روان راحله
هر که بود مقبل و بیدار بخت	افگند آنجا ز پی خواب رخت
خواب که دیدست که غفلت برد	صحت تو آرد و علت برد
دیده آن بخت که نغنوده بود	کز مدد طالع آنجا غنود
در ته پهلوی تو آن خاک زبر	به بود از بستر سنجاب و کبر
چونکه شدی پاک ز آلودگی	از پی پاکی بود آسودگی
در عرفات امر به بخشایش ست	از پی بخشش همه آسایش ست
به که دران شب بشمار آوری	از تو سنگی که بکار آوری
ریزهٔ آن سنگ که تسبیح گوست	در صفت ایزد نگری از ذکر اوست
در تو قصوریست که آن گوش نیست	ورنه وی از زمزمه خاموش نیست
صبحدم آرد به توقف قیام	تا که شود صبح تو روشن تمام
بهر توقف چو قیام آوری	کار حج خود به نظام آوری





حسن وقوف از سر صدق تمام　　ناظر مشعر شده گو این کلام

اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَیْتِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالرُّکْنِ وَالْمَقَامِ بَلِّغْ رُوْحَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ مِنَ التَّحِیَّةِ وَالسَّلَامِ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ

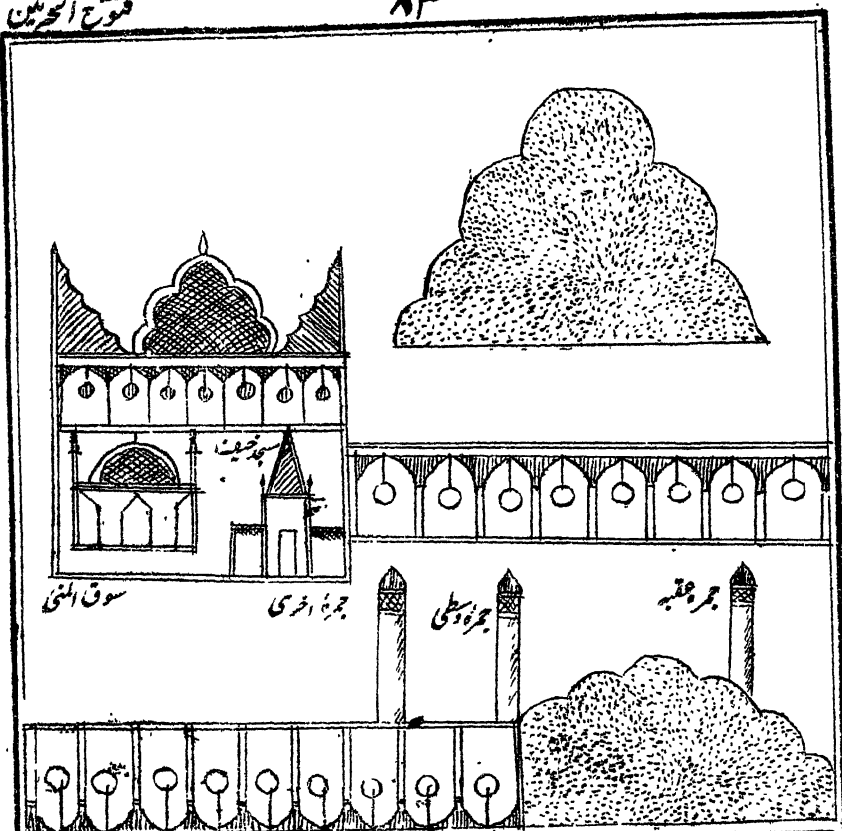
صبحک اللّٰه صباح السعید　　بر همه میمون بود این صبح عید

این چه صباح است که شش صد هزار	بنده شد آزاد ز صغار و کبار
غرهٔ این صبح سعادت قرین	خنگ فلک را شده نور جبین
پیشتر از صبح سعادت اثر	داده ز فرخندگی او خبر
خیز که خورشید علم برکشید	خلق چو انجم همه شد ناپدید
بانگ نفیر آمد و محمل گذشت	کوه بجا ماند دران پهن دشت
کس نکشد بهر کسی انتظار	شوق منا برده ز دلها قرار
سوی منا آی و کرامت ببین	گرمی بازار قیامت ببین
بسکه بود نعرهٔ جوش و خروش	کر شود از غلغلهٔ خلق گوش
بسکه بهم ریخته همیان زر	گشته دکانهای منا کان زر
اشرفی سرخ که آتش وش است	گرمی بازارش ازان آتش است
رومی و هندیست که با یکدگر	کرده مماسات چو شیر و شکر
طنطنهٔ جامهٔ مصری ببین +	دست نگهدار بران آستین +
کیسه برانند درین رهگذر	هر که تهی کیسه تر آسوده تر

هست پی نیز ز وارستگان | فارغ و آسوده ز سود و زیان
گرچه تهیدست ز سیم و زر اند | جان بفروشند غم دل خورند
جنس سمینست خریدار کو + | رونق این گرمیِ بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم | آمدِ شان از در و دیوار گرم

در تعریف مسجد خیف و غالیه والمرسلات و قربانگاه

قرب دو صد گام ز سوق منا | مسجد خیف ست صفا در صفا
خشت بخشتش همه عنبر سرشت | وسعت آن فسحت صحن بهشت
از پی فراشیِ آن ابر باد | میرسد از چرخ بهر بامداد
کوه عجیبیست بمسجد قریب | در نظرِ اهل نظر بس مهیب
هست دران غار یکی کز صفات | آمده مشهور به والمرسلات +
در عقب سوق منا بر شمال | سر زده کوهست به اوج جلال
دامن آن کوه ز رب جلیل | آمده قربانگه ابن خلیل
شغل کسان ست برون از حساب | رو تو سوی جمرهٔ اوّل شتاب



انکه بود بر عقب پای او — بر سرِ کوه آمده ماوای او

سنگ برون آر و جهادی بکن — از صف آن معرکه یادی بکن

قوم که شمشیر قضا میزنند — نعرهٔ تکبیر فنا میزنند

سعی و طواف آمده چون هفت بار — شد عدد سنگ همان اختیار

هفت کرت سنگ بران میل زن — میل چه بر دیو عزازیل زن

بسته خلیل از پی قربان پسر — کامده شیطانِ لعینش بسر

سنگ بره کرده حوالت خلیل ‌‌ | ‌ کرده توجه بخداے جلیل
تا که عزازیل شود منهزب ‌‌ | ‌ روی نما اول و قربان عقب

قربان کردن

باز دران کوش که قربان کنی ‌ | ‌ هرچه کنی کوش که با جان کنی
تیغ وفا بر گلوے جان بنه ‌ | ‌ گردن تسلیم بفرمان بنه
دست چه باشد که ازو خون چکد ‌ | ‌ خوش بود آن کز دل محزون چکد
جان نه که قربانی جانان شود ‌ | ‌ جیفه تن بهر ازان جان شود
ساحت این عرصه که ارض مناست ‌ | ‌ سرسبر این دشت فنا بر فناست
کشته درین سجده و قربان بسی ‌ | ‌ تیغ بخون تیغ بکف هر کسے
هر که نشد کشته شمشیر دوست ‌ | ‌ لاشه مردار به از جان اوست
سرخی خون آیت صنع الله است ‌ | ‌ کشته شو آنجا که قربانگه است
آن همه جوینده که اینجا درند ‌ | ‌ جان بفروشند و غم دل خورند
یکطرفش آمده خونها بجوش ‌ | ‌ وز طرفی گوشت کالا فروش

هر کسی و همت والای خویش	سود برد در خور کالای خویش

سر تراشیدن

سر بکش از تیغ وفودار امر	کرده ز سر قید علایق بدر
گر سر تو نسبت علایق ترا	نیست سیحے خدمت لائق ترا
رو سرِ تسلیم و رضا پیش گیر	در رهِ دین ترک سرِ خویش گیر
سر تراشیده چو اندکیست	اندک و بسیار درین ره یکیست
زندگی از سرِ دگر آغاز کن	از بدنِ خویش کفن باز کن
جامۂ خود باز ستان آگرو	جامۂ نوروز سے نوروز نو

فدیه دادن

بر تو شد اکنون همه اشیا حلال	غیر دخولے که کنی با حلال
بر تو فدا گر شده لازم بده	عقده کشائی کن و بکشا گره
سبعه نگر بازکه ستیار شد	یک بیک ارکان همه در کار شد
هشت گر اثبم و یک گوسفند	پاره کن از یکدگرش بند بند

ور کنیش ذبح و باشان سپار	پس تسناوی دهشان اختیار

آمدن بطواف افاضه

ایکه بمقصود ره آورده	ره بدو سے مقصد خود برده
شام ترا صبح سعادت دمید	بر تو مبارک بود این صبح عید
عاشر ذی الحجه بآن بیهمون	شد که ز احرام حج آئی برون
ای که بمیقات گذارت فتاد	دولت احرام ترا دست داد
از کرم خالق اکبر تر است	گشت و توفین میسر ترا
رمی و اداساختہ و فن حلق	ورکرو منع برون کرده دق
برده سوی مقصد و مقصود راه	آمده محرم بحریم اله
خیزو به بین صحن و منار و نحر	دمبدم از خون فداگشته بحر
حمد و ثنا سے احد ذو الجلال	وردزبان سازچو داری مجال
در رهش از روی ارادت درای	سوی حریم حرم او گرای
بین که چسان جمله خلائق زدل	کرده برون قید علائق زدل

از سر تعجیل و رهِ اضطراب ‏ سوی حرم آمده بالله شتاب
جمله در اطراف حرم گشته جمع ‏ پر زده پروانه صفت گرد شمع
در هوس قامت دلجوی او ‏ طوف کنان گرد سر کوی او
مردم آفاق ز یلغار روس ‏ جمله شده ناظر آن نوعروس
کرده یکی بوم و بر روم طی ‏ وان دگری آمده از ملک ری
وین دگر از غایت مغرب زمین ‏ وان دگری آمده ز اقصای چین
وان دگری سوده قدم چند سال ‏ تا که رسیده بحریم وصال
قطع بیابان و مراحل بسی ‏ طیّ بوادیّ و منازل بسی
کرده ولی بخت نداده دستی ‏ وز قدح یاس فتاده مستی
مانده به بیغوله فرمان اسیر ‏ گشته اسیر ستم چرخ پیر
ناوک هجران بجگر خورده است ‏ راه براه طلبش برده است
در پی این گلشن رضوان اثر ‏ لاله صفت داغ هوس بر جگر
رفته ازین باغ هزاران هزار ‏ بوده بدل داغ تمنّاش یادگار

شکر خدا واجب و لازم ترا / کآمده بر در دولت سرا

پای در [illegible] زده بر سنگ آز / روی نهاده به زمین نیاز

جانب مقصد گذر آورده / در رخ مقصود نظر کرده

ور کرده [illegible] سبحانیت / ختم شد ارکان مسلمانیت

عمره [illegible] دی و حج نیز هم / پاک شدی از همه ظلم و ستم

باده زنگار [illegible] ی تو طواف دگر / خیز و کن امروز مصافی دگر

موسم [illegible] قصد افاضت نمای / در طلب گنج سعادت درآی

[illegible] بوسه بزن بر زمین / چشم تحیر بگشا و ببین

[illegible] کرده خلایق همه / گشته حرم باز پر از زمزمه

شعله [illegible] ده طلعت شمعیش / تازه زدم خلعت عباسیش

وز [illegible] از سر که ببالا زده / بهر دل عاشق شیدا زده

[illegible] بسته کمر تا دگر / جان کند آویزش بند کمر

هیچ [illegible] که فگند [illegible] برو / کرده دل عاشق شیدا گرو

گشته ز خالش دو جهان مشکبو　　خم شده چرخ از شکن موی او
گشته همه فاخته او سرفراز　　جمله چو پروانه و او شمع راز
سرو ز پا افتد و او استوار　　شمع بجا سوزد و او برقرار
سرو گرش گویم ازان و نکوست　　کز سر او روح قدس بذله گوست
ز آتش او این همه دلها کباب　　او شده مستغنی و این اضطراب
در تک و دو آمده خلق اینچنین　　او ز سر ناز مربع نشین +
نور الهی لمعات خداست　　خال سیاهش حجر الاسود است
بوسه زنند این همه بر خال او　　هیچ دگرگون نشود حال او
دامن او در کف مردم بسی　　او نکشد دامن لطف از کسی
بر در او روی تضرع بخاک　　در ره او خلق جهانی هلاک
چشم رضا گر نکند بر تو باز +　　خاصیت حسن غرورست و ناز
حسن غبار آرد و عشق احتیاج　　هر دو جهان زین دو گرفته رواج
کعبه که در جلوه گری دلرباست　　آن نه برخسارهٔ و زلف و تاست +

گر بودش روی ازین سو نیست — هر بصری مدرک آن روی نیست
تنگ بود حوصلهٔ چشم سر — چهرهٔ خوبان دگرست این دگر
روی نماید تبو در آن جهان — طائف خود را طلب از آن میان
روز قیامت که بر آید نفور — از دل مجروح چه نزدیک و دور
روی بمحشر نهد آن نوعروس — با دف و مزمار و مغنّی و کوس
شانه زده گیسو و رو کرده باز — خاک ره او شده اهل نیاز
جعد سیاهش که رسد تا میان — بافته از موی سر حاجیان
دیده چو خورشید جهان بانش رو — دیده بخوننابه و قربانش او
گوهر هر اشک که بر دامنش — ریخته شد زیور پیرامنش
با همه زیب آن صنم مهوشان — جلوه کند دامن عزت کشان
هر که گهی گشته به پیرامنش — دست تمنا زده بر دامنش
با همه شان روی بجنت نهند — هر کس از آن نیست که منت نهند
محیی از آن جمله توئی در شمار — دامن گل را چه غم از نوک خار

بهترش آنست که در این مصاف | سعی نمائیم براے طواف
ای بعبادت علم افراخته | کار خود و خلق جهان ساخته
پای ز سر کرده در آور مصاف | زانکه بود بر همه فرض این طواف
چونکه شدی طائف بیت الحرام | یافتی از طوف درش احترام
سعی که از پیش ترا دست داد | بار دگر باشد از ارکان زیاد
ور نه پی سعے بسعی حرام | تا شود احکام حج اکنون تمام

رجوع از طواف فاضه بمنا

از پی آن سعی و طواف التجا | به که بری باز بسوے [illegible]
تا که درین منزل گیتی فروز | از عقب این دو شب [illegible]
چونکه شود بعد زوال دگر | دامن پر سنگ بزن بر کمر
بست و یک سنگ بزن بر سه میل | سنگ بشیطان زده ز[illegible] خلیل
پای ولیکن درین نکته لنگ | خاصه که آید ز همه سوی سنگ
روز سوم پیشتر از وقت شام | روی بنه جانب بیت الحرام

ور نه گرت شب شود آنجا درنگ / روز دگر باز و با بست سنگ
شیوهٔ آداب نگهدار نیک / شو بادب ساکن این خانه لیک
آنکه رسد دیر برد رخت زود / شوق فزون گردد ازانش که بود

در بیان مجاورت مکه

هر که درین کوی مجاور شود / وز عدد سلک زوائر شود
می سزد ار زانکه بحال ادب / آورد از شوق بجا روز و شب
نقل چنین ست که زین پیشتر / تا که در ایام خود ابن عمرؓ
در ره حج دره زدی هر کرا / ماند جدا از قافلهٔ خود جدا
نیست جز این وجه که بیگاه و گاه / حرمت این خانه بداری نگاه
از ره تعجیل تساهل کنی / در گه تعجیل تعلل کنی
چون بطوافش کشد اندیشه رای / شیوهٔ آداب نیاری بجای
گردی ازان آثم عاصی شوی / مبتلی قید معاصی شوی
رفته ز حد بی ادبیهای ما / نیست ازانجای چنین جای ما

در طواف وداع

روز جدائی که نه بیند کسی — تیره تر است از شب هجران بسی

عاشق دل سوخته از هجر یار — آورد انجم همه شب در شمار

کس نکند محنت هجر اختیار — مرگ جدا نیست میان دو یار

روز وداع ست و فراقش ز پس — ناله برون آی و بفریاد رس

خون گری ای دیده بصد های های — وقت جدائیست ازان خاک پای

بخت کجا رفت هم آغوشیت — هست کنون وقت سیه پوشیت

دل بمصیبت کسی افتاد طاق — گه ز فراق و گهی از اشتیاق

وقت وداع ست و اجل در کمین — خاصه وداع صنمی اینچنین

با خفقان دل و رنج صداع — میروم اکنون بطواف وداع

ای گل باغ ملکوت الوداع — بوی تو جان قوت شده الوداع

جان جهانی و به از جان بسی — قطع ز جان چون کند آسان کسی

ای گل مشکین بنوای عجیب — قطع وصال تو کند عندلیب

وصل تو آتش سوخت بداغ جگر | تا دگری هیچ چه آرد بسر

کرده براه طلبت جان فدا | پیشه واکنون بضرورت جدا

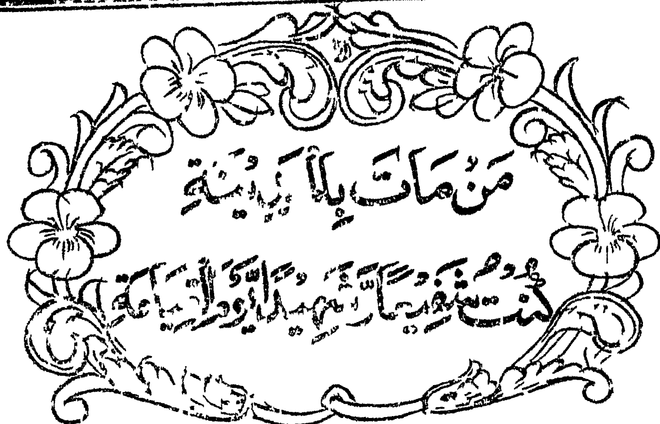
دوری من از تو ضروری بود | ورنه کرا طاقت دوری بود

روز جدائی که خرابم ز تو | کافرم ار روی بتابم ز تو

گر ز توام دور کند بخت بد
مهر توام باز کشد سوی خود

تمت





بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

باد صبا دامن گل برفشاند
نکهت شهر نبی بمشامم رساند

فارغ از اندیشهٔ دست و ادا
گوشهٔ [illegible] نشینی [illegible]

کامی شده پاک از همه آلودگی
در دل و دین رفته بیالودگی

داده جلا آئینهٔ خویش را
ساخته مرهم جگر ریش را

شهد وجودِ تو مصفا شده
بلکه ز هر صاف [illegible] شده

آئینه ترسم که برآرد غبار
فرصت امروز غنیمت شمار

پای تجرد بسر خویش نه
[illegible]

سکه زن آن نقد که آورده ... ورنه زر آورده و مس برده
از زر بی سکه چه خواهی خرید ... جامه ازین غصه بخواهی درید
حجِ تو هر چند که دین را درست ... حجِ دگر هست که آن اکبرست
رونق فرمان تو بی مهر شاه ... کم بود از مرتبهٔ برگ کاه
مهر کن این نامه که در روزگار ... حجت کار تو شود روزگار
نامه که گردن شکن سرورست ... مُهر وی از خاتم پیغمبرست
پر نشد از آتشِ شوق تو دود ... دیر شد آهنگ تو برخیز زود
گرمی این کوره از آن آتش ست ... پاک کند نقد که در وی غش ست
این ره عشق ست نه راه مجاز ... زاد وی آن به که کنی از نیاز
میرود این ره بسوی کوی دوست ... فرصتِ جان باد که معراج اوست
نقش کف پای شتر ره بره ... داده نشانها ز مهِ چارده
طرفه ترانیست که در راه بدر ... روی زمین گشته پر از ماه بدر
بدر که کامل بهمه باب شد ... منزلِ خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جود
زردیش از وادی صغرا نمود

زردی روز آینهٔ مغرب ست
مغرب خورشید جهان یثرب ست

مژده که محمل بمفرح رسید
گنبد خضرا شد از آنجا پدید

کیست که آن بیند و ماند بجای
گر همه کوه است در آید ز پای

نیست مفرح که شرابیست مست
هوش ز سر می برد و دل ز دست

گنبد خضرا شده پیدا از دور
محو از و گشته تجلی طور

نور تجلی ست کز و تا سماست
طور کجا آتش موسی کجاست

گنبد خضراست چه می پرسیش
عرش بدان پایه شده کرسیش

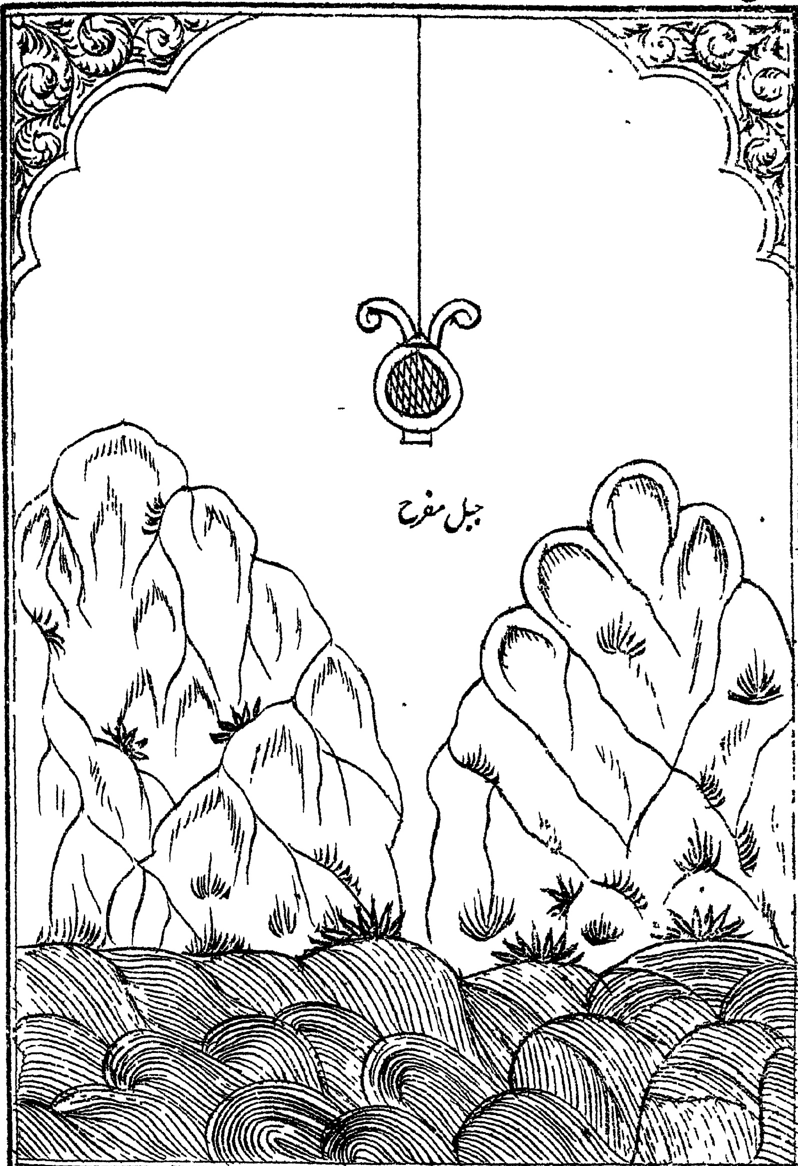
مشهد مولاست نظر باز کن
بال بهم بر زن و پرواز کن

ای ز مفرح شده مست و خراب
نیست ترا قوت و تاب شراب

خاصه می کز ازل آمد کهن
بر کند از بوی می از بیخ و بن

اینهمه اعیان ز ازل تا ابد
جمله از آن می شده بیخود ز خود

آن می دیرینه که برد هوش
زین خم و خمخانه در آید بجوش



گشته سفال سگ این میکده — بر سر جم جام مرصع زده

بگذر از این بیخودی باخود آی — کامده از نزد رسول خدای

[illegible] شو ز قدم تا بسر — تا بری از سر این کوه نظر

شرط ره انیست که از گرد راه | پاک بشوید تن خود مرد راه
آینه را پاک کند از غبار | تا متاثر شود از روے یار
چشمهٔ زرق ست که چرخ کبود | کرده روان از نم آن رود رود
نیل گرش نیست بدو اختصاص | بهرچه گشت ست بدین اسم خاص
لیک در انجا ادب آید بکار | بی ادب آنجا نرسد در شمار
چونکه روی بر در باب السلام | نعره برآور بصلوٰة و سلام
جای سرست انیکه تو پامی نهی | پای ندانی که کجا مے نہے
دور شو از خواهش نفس و هوا | انک فی القدس و ادی الطوا
چونکه در آئی بسوی روضه آ | از سر اخلاص بخوان این دعا

اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذِهٖ رَوْضَةٌ مِّنْ رِّيَاضِ الْجَنَّةِ شَرَّفْتَهَا وَكَرَّمْتَهَا وَمَجَّدْتَهَا وَعَظَّمْتَهَا وَنَوَّرْتَهَا بِنُوْرِ نَبِيِّكَ وَحَبِيْبِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ كَمَا

بَلِّغْتَنَا فِی الدُّنْیَا زِیَارَتَهُ وَمَا بِشَرَهٗ
الشَّرِیْفَةَ فَلَا تَحْرِمْنَا یَا اَللّٰهُ فِی
الْاٰخِرَةِ مِنْ فَضْلِ شَفَاعَةِ مُحَمَّدٍ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَاحْشُرْنَا
فِیْ زُمْرَتِهٖ وَتَحْتَ لِوَآئِهٖ وَاَمِتْنَا
عَلٰی مَحَبَّتِهٖ وَسُنَّتِهٖ وَاسْقِنَا مِنْ
حَوْضِهِ الْمَوْرُوْدَةِ بِیَدِهِ الشَّرِیْفَةِ
شَرْبَةً هَنِیَّةً لَا نَظْمَأُ بَعْدَهَا
اَبَدًا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

روضه که آمد ز ریاض بهشت	خشت بخشش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک	جای گرفت ست ملک بر ملک
هر که درین روضه بانی نشست	تا ابد الدهر زانده رست
غایت آن از طرف منبر ست	وز طرفی حجرهٔ پیغمبر ست

منبر پیغمبر آخر زمان
سلم نور آمده تا آسمان
پایهٔ رفته بنی بر سرش
سایهٔ عرش آمده زان بر سرش
پایهٔ ادناش که باشد بفرش
تخته زده بر سر کرسی و عرش
رو سوی محراب بنی در نماز
روی نه آنجا بزمین نیاز
ابروی خوبان جهان خم ازو
گشته مه نو بفلک کم ازو
آن دمت ار گریه به بند زبان
لب بکشا از سر سوز این بخوان

ترکیب بند

السلام ای سید اولاد آدم السلام
السلام ای سرور افراد عالم السلام
السلام ای آنکه از روی تو روشن شد جهان
السلام ای صیقل آیت آدم السلام
السلام ای آنکه نابوده نبوده هیچ به
در حریم کبریا غیر تو محرم السلام
السلام ای آنکه از نعلین تو دارد شرف
باهمه قدر و بزرگی عرش اعظم السلام
السلام ای آنکه نابوده سخا وجود تو
گشت از هست بوده از تو محرم السلام
بر روان پاک تو باد از ما سرگشتگان
هر زمان هر ساعت و هر لحظه هر دم السلام

کار ما وصد چو ما اتمام یابد بیشکی
گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام　　بر درت این بار با پشت دوتا آورده ام
چشم رحمت بر کشا روی سفید من ببین　　گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام
آن نمیگویم که بودم سالها در راه تو　　هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام
عجز و بیخویشی و دلریشی و درویشی و درد　　اینهمه بر دعوی عشقت گواه آورده ام
دیو ره زن در کمین نفس و هوا اعدای دین　　زین همه با سایهٔ لطفت پناه آورده ام
بسته ام بر کید گر نخلی ز خارستان طبع　　سوی فردوس این مشت گیاه آورده ام

دولتم این بس که بعد از محنت دور دراز
بر حریم آستانت می نهم روی نیاز

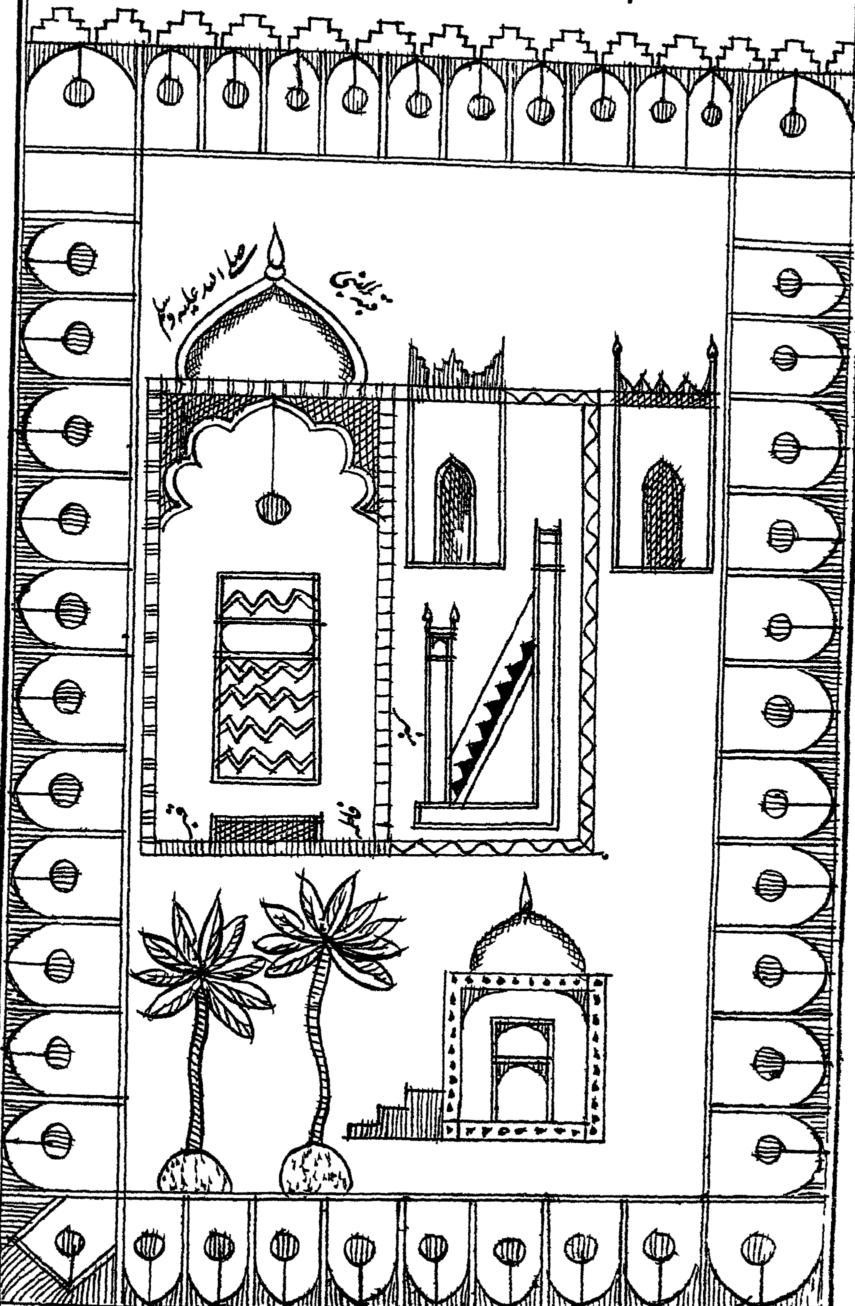
حق آنانی که عمری در وفایت بوده اند　　این زمان در ساحت قرب تو خوش آسوده اند
حق آنانی که راهی را که خود پیموده　　پای از سر ساخته ایشان همه آسوده اند
حق آنانی که از تیه ضلالت خلق را　　جز بسوی شارع شرع تو ره ننموده اند

گر گدائی بینوا جام عنایت وا نگیر — کش عنان دل ز کف نفس هوا بربوده اند
از سحاب جود و جام فیض خود رشحی بریز — بر دل و جانش که از لوث گناه آلوده اند
محل بنمائیش ده زین در که عمری زین هوس — مردمان چشم او خون جگر پیموده اند
کن قبول او را طفیل المحسان کز جستجو — هم تن و هم جان او افسرده و فرسوده اند

باشد از یمن قبولت فارغ از خلد و جحیم
بر صراط سنت شرع تو باشد مستقیم

ای قدم از سر برهش ساخته — پا ز سر از دغدغه نشناخته
بی سر و بی پا شده بشتافتی — ره بحریم حرمش یافتی
کوکب اقبال تو مسعود بود — عاقبت کار تو محمود بود
بخت تو زد تخت بر اوج سپهر — سود به نعلین تو رخ ماه و مهر
شاهد مقصود ترا رو نمود — بر تو چه درها که ز دولت گشود
ای شده محرم بحریم وصال — وقت طلب آمد و گاه سوال
لب بگشا بهر دعای ثواب — هست درین وقت دعا مستجاب

هرچه بغیب و بشهادت درست | از صدقات سر آن سرورست



باش زگرد سراو صدقه جوی | جز بحریم حرمش ره مپوی

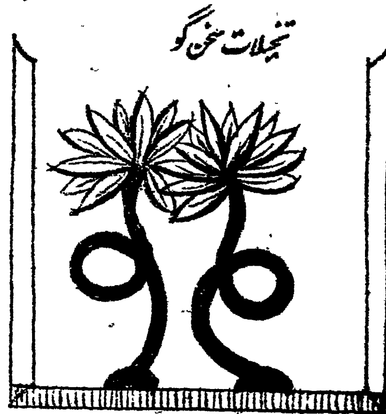
توجه بجانب قرة العین رسول یعنی بتول

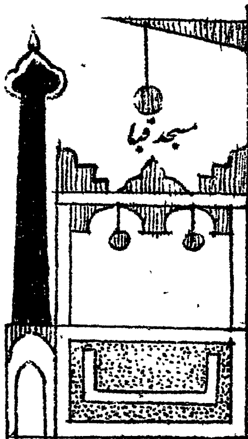
بار دگر آن سوی حجره خرام	بانگ برآور بصلوت وسلام
میوهٔ دل قرة عین رسول +	زهره گردون نبوت بتول
سیدهٔ جمله زنان بهشت	ماندهٔ در پای نبی سر بخشت
لب بگشا کانچه ترا در دل است	یک بیک از تربت او حاصل است
شو متوجه بزمین بقیع +	عرش برین بین و مقام رفیع
هر طرفی نور دمد زان زمین	همچو نجوم از فلک هشتمین
این همه چون انجم و او آفتاب	رفته ز خورشید همه در نقاب
چونکه نهی بر در دروازه گام	ورد زبان ساز صلوت و سلام
زنده دلان بین که ز خود مرده اند	سر بگریبان عدم برده اند
گر بگشایند ز عارض نقاب	تیره نمایند مه و آفتاب +
بر در دروازه که دین را در است	مقبرهٔ عمهٔ پیغمبر است
گنبد عباس که خلد آشیانست	قبهٔ از نور بعالم عیانست +

چار در از درج نبوت دران | بحر سخا کان مروت دران
از فلک جود و سخا و کرم | کرده قران چار ستاره بهم
پرده کشایم زجمال سخن | صادق و باقر علی ست و حسن
خفته درآغوش هم از یکدگر | زاده معنی و علی و علی
چون بمیان فاصله شان نیست | مرقد این چار تو گوئی یکیست
مشهد عباس علیه السلام | دور از ایشانست بقدر دو گام
طی کنم از جمله سرای سپنج | مشکل اگر بیابی ازین پنج گنج
از عقب منزل این پنج تن | کرد بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز دنیا رسول | کرده فغان خانه نشین بتول
و دود دلش چونکه کشیدی علم | دوده ازان دود گرفتی قلم
خون دل از دیده فشاندی برون | مرثیه گفتی و نوشتی بخون
آن حجر چند که مانده سیاه | هست سیاهیش ازان دود و آه
سوز دلش چون علم افروختی | ز آتش آن لوح و قلم سوختی

هر یک ازان سنگ بچشم بدی | دررهٔ معنی حجر الاسودی
سرمهٔ آن سنگ دهد نور دل | مردمک دیده ازو منفعل
بر سر آن ره که طریق هداست | حجرهٔ ازواج رسول خداست
ساحت آن گنبد فردوس بود | حور بگیسو کندش رفت و رود
بازبنه کام دگر زان طرف | کاخ صفا بنگر و کان شرف
نیست مجال قدم اجنبی | خفته دران گوهر صلب نبی
کرده دران مخزن عنبر سرشت | جای بهر گوشه طیور بهشت
نخل نخل است همه پی بپی | سر بسر آورده چو در بیشه نی
هر یک ازان نخل چو سرو روان | از ثمر افگنده به برگیسوان
در ته هر نخل همه زرع و کشت | چون نشود رشک زمین بهشت
در صفت قصر رفیع قبا | کرده دلم پیرهن جان قبا
بیر رسول ست کز آب حیات | لب بلب استاده چو جوی فرات
کعبه بصد جای ز شوق قبا | ساخته پیراهن عزت قبا

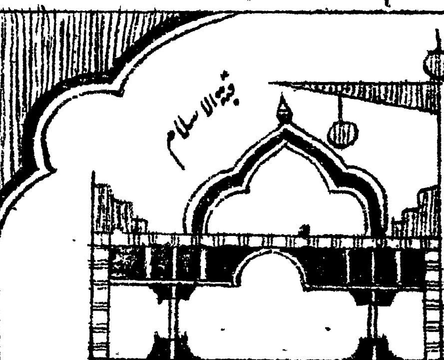
عمره برآورده بقول رسول	هر که بشنبه کند آنجا نزول

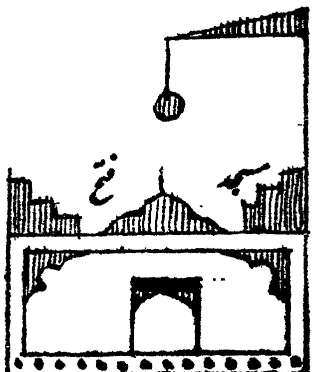




پای نه و دست تمنا برآر	پنجم شنبه که بود روز چار
جای دعایست و محل قبول	مسجد فتحست دنیاز رسول
داخل مسجد شو و سنت گذار	برسر این چاه وضوئی بیار











لاله از ایشان شده خونین کفن / داغ نهاده بدل خویشتن

بوی وفا میدمد از خاک شان / غرقه بخون تربت نمناک شان

مهر گیا سر زده زان سرزمین / تخم وفا بار نیارد جز این

دامن گردون که شفق گون بود / از اثر سرخی آن خون بود

روز قیامت که بر آرند سر / با جگر خشک و کفنهای تر

شسته بخون روی چو اوراق گل / سرخ ز سر تا بقدم جزو و کل

حمزه که قربان شده در راه دوست / سید هر جا که شهیدیست اوست

سرخی کوه احد از خون او / رنگ برنگیش همه تسبیح گو

کوه احد نیست که کوهیست ود / گفت پیمبر که یحبّ احد

هست بسی کوه ولیکن سیاه / سر بفلک بر زده چون دود آه

کوه چنان فرش زمینش چنین / من سخن از کوه کنم یا زمین

سر بسر طیبه وجب بر وجب / هر عجب از وی عجب

طیبه که طیبا شد از و با صفا / خاک وی آغشته به مهر و وفا





طوطی طبعم که سخن پرور است	آئینه اش مشهد پیغمبر است

در خاتمهٔ کتاب گوید

من که بدریا روم از بهر دُر	دل تهی از خون کنم و دیده پُر
تا گهری آرم از آنجا برون	موج زند بر دل من بحر خون
با همه سعے ار بدر آرم گهر	رشته کشیدن کنم از خون جگر
خاصه گهرهای صغار و کبار	کش نتوان برد بیک جا بکار

طوطی طبعم شکر انگیز بود | خامه صفت تیز و شکر ریز بود
از پس این آئینه شد گنگ و لال | نیست درین عرصه سخن را مجال
بارگیم ماند درین سنگ لاخ | نعل فتاده شد و سم شاخ شاخ
دم زدن از مشهد پیغمبری | نیست در امکان زبان آوری
گرچه منم صاحب سحر حلال | به که درین نکته شوم گنگ و لال
تو نبدش داد سخن دادمے | تا نشدی ختم نه استادمی
ساحریم آمدی آنجا بکار | شاعریم بر تو شدے آشکار
چونکه شدم در پی این گفت و گو | تا دهم معنی باریک او
چند گهے سوختم و ساختم | تا ز میان پرده بر انداختم
شاهد معنی بدلم رو نمود | نطق من از طلعت آن در کشود
کعبه بود نوگل مشکین من | تا از و باغ دل و دین من
جلوه گرے کرد زبانم کشود | پرده کشید از رخ و هوشم ربود
تا بزند سر ز چمن نو گلے | نغمه سرائی بکند بلبلے

زین همه اسرار که شد گفت و گو — دم نزدم تا نشدم روبرو

طوطی از آئینه کند قیل و قال — گر نبود آئینه طوطی ست لال

گل بود دم کعبه که عنبر فرست — آئینه ام مشهد پیغمبرست

ساخته گه طوطی و گه بلبلم — طلعت آئینه و بوی گلم

این دو سخن موی بمو گفته ام — نیست غلط هرچه درو گفته ام

محی ازان هر دو طلب کام خویش — محو کن از لوح کسان نام خویش

گرم شد از سعی تو بازار حج — ختم بنظم تو شد اسرار حج

نیست طمع جائزه از کس مرا — جائزه شوق همین بس مرا

در کرم و مرحمت ذو المنن — اینک باتمام رسید این سخن

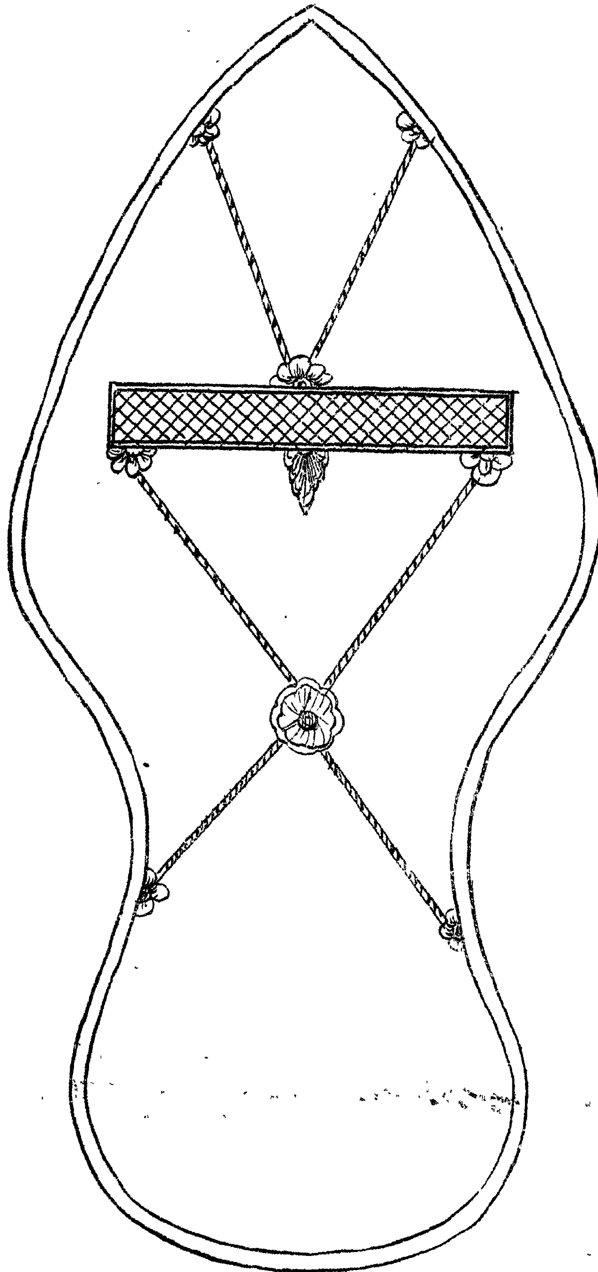
دست برارم بدعا هر نفس — نیست مرا جز بدعا دسترس

صل علی روضهٔ خیر الانام

خاتمهٔ نسخه برین شد تمام

تمت

نقشہ نعلین رسول الثقلین صلی اللہ علیہ مادام ضیاء القمرین





بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ از جانب مالک مطبع اوده اخبار

بعد سپاس یزدان و برگزیدگان عالی گهر ہیچمیرز کس پیرس امیدوار عنایت پروردگار نول کشور مالک مطبع اوده اخبار لکھنو فی از مکنونات خاطر بصفحۂ کاغذ میکشم و تمناے ملاحظه و پذیرائی عموماً ارباب الباب خصوصاً حضرات اہل اسلام تقدس قباب بدل می پرزم - پیدا باد که بناے مجاری امور این کارخانه و غایت اجرا و اشاعت این گرامی مطبع مقصود برین ست که پیوسته بجهد بلیغ و بحسن موفور دل و جان یکجا کرده کتب قدما و تصانیف باستانی فضلا هرچه تمامتر بدست آورده همت باشاعت و طبع و اشتهارش برگمارد و از سنجیده تصانیف و پسندیده کتب حضرات شان که درین زمانه از وفور جهل و فرط ناقدردانیها بود آنها تدبیر از نابود و وجودش کمتر از عدم بوده است یادگاری فراگزارد و دلهاے مشتاقان شادکام نماید برهانی صادق و استدلالی واثق بر صدق این ادعای جلیل است که بعنایت ایزدی و مکارم الهی آراسته و افواه جمهور انام و زبانهای خواص و عوام جرصیت تحسین و آوازهٔ آفرین این کارخانه بگوش جهانیان نمیرسد و از دور و نزدیک صدای احسنت گوش هوش تیزهوشان می نوازد سپاس توانا ایزد که د لخواسته مخطور ضمیر از کتم عدم رو بمنصهٔ شهود آورد و بسیاری از کتب مبسوطه متداوله فارسیه و عربیه که ماهرین فن تاریخ و سیر را جز اینکه نام نامی شان بگوش خورده باشند نشانی دران بدیده ها ندیده و واقفان فنون و علوم را یکتا نسخهٔ کامله اش نصرت فزاے ابصار سراپا اشتیاق نگردیده بصرف خطیر و توجه دل کارخانه که اعانت و استمداد اکابر و عظماے اہل اسلام معین و نصیرش گردیده اکثرے ازان مثل احیاء العلوم عربی که کتابی در فن تصوف

و تحصیل مکارم اخلاق و ریاضتہاے نفس و احتراز از سوء اعتقادات بی ند و نظیر است و ہدایہ عربی با ترجمۂ فارسی
کہ مختصر شرحیست در فارسی زبان و ترجمۂ کاملۂ احیاء العلوم و فتح القدیر شرح مبسوط و مستند و معتبر ہدایہ با تکملہ اش
نتائج الافکار کہ در کتب خانہ ہاے گرامی نسخۂ کاملہ اش بنظر نمی آید و عینی شرح حامل المتن ہدایہ کامل کہ دیدۂ بعضی
علمای نامی از جمال سراپا کمالش ناکام بودہ و جز اینکہ اسمش سامعہ افروز و بہزار دقت و تصحیفی یکتا نسخہ اش در تمامی
مملکت ہندوستان بدست آید دیگری را اثرے در نیافتند و فتاوای عالمگیری تمام و کمال این ہمہ
فقہ حنفی و بعضے از تفاسیر متعارفہ و مستندہ مثل بیضاوی شریف و تفسیر حسینی با ترجمہ اش و
مصنفات حضرت واقدی باستکمال تمام و ہم ترجمہ اش بزبان اردو در فن سیر و تاریخ و قسطلانی شریف
شرح مبسوطۂ بخاری شریف در فن حدیث کہ دہ جلد مجلد بسیط او را احاطہ نمودہ و مجمع بحار الانوار در تحقیق
و تنقیح لغات و مصطلحات احادیث و تفاسیر و مثل آنہا کہ تذکارش در تطویل کلام می اندازد و از تحریر در ام باز میدارد
و از خلعت انطباع پیراستہ گردیدہ و بعضی از ان قریب تر زینت فزای شہود میشود با این ہمہ از کم توجہی و بی التفاتی
و ناپرسانی اکابر اہل اسلام فریادیست کہ کتب دینیۂ حضرات شان ناخریدہ افتادہ ماند مقتضای وقت و شایگان
اعانت دین متین خود این بود کہ کتاب از مطبع تمامتر بیرون نہ آمدی کہ خریدارانش بنقد جان فراگرفتندی و باعانت
اشترای خود کارخانہ را ہمت و مبادرت باشاعت دیگر کتب افزودندی اگرچہ شیوع افلاس و کثرت فلاکت
کہ درین زمانہ در جمیع فرق عام است خصوصاً شرفای اہل اسلام زیادہ تر از ہمہ مبتلا بودہ اند فی الجملہ از اعانت
و استمداد تام معذور بہا داشتہ اند مگر اکثر حضرات شان بمساعدت بخت مرجع انام و مصدر فیوض خواص و عوام بودہ اند
اگر بعضے از ان حضرات توجہ دلی باستمداد و نصرت کارخانہ برگمارند و بعد طبع از خریداری دو صد نسخہ ہر کتاب منت
بر جان مطبع نہند بیشتری از تصانیف قدما کہ سوای نام صورت آنہا دیدہ نمی شود بانطباع اشتہاری نام دادہ آید
و یادگاری از بزرگ مصنفین بجہان گذاشتہ شود مصداق انتقال و مقصود از تمہید این سنجیدہ احوال انیست کہ درین
سعادت قرین زمان و فرخی توامان آوان یکتا نسخۂ صحیحہ **فتوح الحرمین** مصنفۂ جناب تقدیس قباب محبوب
سبحانی قطب ربانی حضرت غوث الصمدانی شاہ شاہان عرفان **محی الدین عبد القادر جیلانی** قدس اللہ
سرہ العزیز در مباحث و مناسک حج مکۂ معظمہ و زیارت مدینۂ منورہ زادہما اللہ تعالی شرفاً و تعظیماً با نقشہ ہاے
مقامات مقدسۂ آنجا قلمی مرقوم بخوشترین خط نستعلیق ولایتی کہ بعضے کتب خانہ ہای شاہی ہم از ان معرا بودہ است
بتوسط فاضلی کامل الاستعداد مشفقے مولوی محمد اشرف علی صاحب لکھنوی کہ یکی از علمای این شہر بودہ اند و بعہدۂ
تصحیح کتب عربیہ کارخانہ تعلقی داشتہ بدستم افتاد و دیدم ہمان بود و شوق طبع بدل پختیم ہمان بغرض تکمیل تصحیحش نسخۂ
دیگر فراجستیم اثری در نیافتیم ناچار عزم بطبعش تصحیح نمودہ مشفقے منشی محمد مرزا جان صاحب را کہ

در مذاق شعر و سخن مهارتی تمام داشته اند و در فن انشا طرازی و نظم سخن گوئی سبقت از اقران و امثال خود ربوده و در حسن خط نستعلیق و نسخ همانی از جناب شان زله ربا داستان کامل الفن را استاد یش بمباهات افزا کلیف [illegible] بر تصحیح و کتابتش بر ذمت همت شفقت ممدوح فرانهاده بحمد الله که دلخواسته بکمال زیب و تزئین رونق فزای ریاض انطباع گردیده مناسب می نماید که نبذی از شمه ائف احوال حضرت مصنف قدس الله سره العزیز از کتب معتبره التقاط نموده بنا بر اطلاع جمهور انام نجا سعی سیار دو هو هذا

مختصری از احوال حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره

نسب مرحوم یکی از [illegible] ان [illegible] ق است و از کرامات و کمالات او دفترها نوشته [illegible] نسبت او به علی بن ابی طالب رضی الله عنه میرسد و نسبت نامه او در رساله تحفة القادریه تصنیف شیخ المعالی آله آبادی نوشته است و او را غوث اعظم و غوث الثقلین و پیر دستگیر میگویند تولد وی در سال چهار صد و هفتاد و یک واقع شده و در سن هیجده سالگی از جیلان به بغداد رفته مرید حضرت شیخ ابو سعید مبارک گشته بدرجه کمال ترقی نموده و خوارق عادت از وی [illegible] که [illegible] عراق هشت اند یکم حضرت معروف کرخی دوم حضرت احمد حنبل سوم حضرت [illegible] چهارم [illegible] بن عمار پنجم حضرت جنید ششم حضرت سری السقطی هفتم حضرت سهیل [illegible] هشتم [illegible] عبد القادر جیلانی منقول است که سلطان سنجر سلجوقی بن ملک شاه از وی ملازمت شیخ کرده [illegible] اعتقاد و در اخراج نمود که چون [illegible] اگر قرار این امر کرد [illegible] [illegible] آمدن [illegible] هزار عالی [illegible] سد اگر آنحضرت کریم [illegible] پنجاه [illegible] انگرو [illegible] نموده آید در جواب [illegible] این دو بیت نوشت قطعه

چون چتر سنجری [illegible] باد [illegible] ملک سنجرم ✽ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب [illegible] نیم روز بیک جو نمی خرم + وفاتش در بغداد بتاریخ هفدهم شهر ربیع الآخر در سن نود و یک ساله سنه احدی و ستین و خمس مائة بوقوع آمد

تاریخ منظومه که درباب وفات او گفته اند اینست قطعه تاریخ

[illegible] قطب اولیا [illegible] ذات و زقیامت علامتی + تاریخ سال رحلت وفاتش خواستم + از راه حدیث گفت قیامتی

قطعه تاریخ دیگر

[illegible] دین + همه لطف و کرامتی دیدم + پانصد و شصت و یک هجرت بود + که وفاتش علامتی دیدم

سال تاریخ فوت آنحضرت + ای معالی قیامتی دیدم

[illegible] کامل و عاشق [illegible] ایضاً وفاتش وان تو معشوق الٰهی + نزولش در جهان نبود عاشق ایضاً سفر افتاد اندر دام معشوق

حضرت غوث الثقلین شاہ محی الدین سید عبد القادر الحسنی الحسینی رضی اللہ عنہ

کنیت بن بادشاہ مشائخ اند طریقت و امام ائمہ اند شریعت و محبوب ربانی ابو محمد ہست و نام شریف آن پیر زمانہ
سرور عارفان یگانہ شرف زہاد و فخر عباد و قطب صمدانی عبد القادر و ہو ابن ابی صالح سنوسی جنگی دوست بن ابی
عبد اللہ بن یحیی زاہد بن محمد بن داؤد بن موسی الجون بن عبد اللہ محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی مرتضی رضی اللہ
عنہم و حسنی و حسینی ازان جہت گویند کہ پدر عبد اللہ محض حسن مثنی بن حسن بن علی مرتضی رضی اللہ عنہم و مادر
عبد اللہ محض فاطمہ بنت حسین بن علی مرتضی است رضی اللہ عنہم دیگر آنکہ والدہ ماجدہ آنحضرت نیز حسینی بودہ اند
و لقب محی الدین است سبب تلقب آنحضرت بمحی الدین آنست کہ فرمودہ اند روز جمعہ از بعضے سیاحات بہ بغداد می آمدم
ناگاہ بہ بیماری نحیف البدن متغیر اللون بگذشتم مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام باز دادم گفت نزدیک
من آی نزدیک او رفتم گفت مرا بنشان او را بنشاندم جسد او تازہ شد و صورت او خوب گشت و رنگ او صاف گردید
از وے بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نہ گفت من دین جد توام ضعیف شدہ بودم چنانکہ دیدی مرا خدا تعالی بتو زندہ
گردانید انت محی الدین او را بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم شخصے نعلین پیش پای من نہاد و گفت یا شیخ محی الدین
چون نماز بگذاردم خلق از ہر طرف بر من ہجوم کردند و دست و پای مرا می بوسیدند و میگفتند یا محی الدین و لقب
آنحضرت در آسمان باز اشہب است چنانکہ فرمودند شعر انا بلبل الافراح املاء دوحہا طربا و فی العلیاء باز اشہب
و غوث الثقلین میگویند کہ تصرف آنحضرت بر جن و انس بودہ چنانچہ آدمیان در مجلس آن غوث اعظم
حاضر میشدند و اسلام می آوردند و تائب میگشتند و افادہ می گرفتند جنیان نیز صف صف در مجلس حاضر میگشتند
و اسلام می آوردند و فائدہ ہا حاصل مینمودند و آن حضرت می فرمودند کہ مرا انس را مشائخ است و مر جن را مشائخ
است و ملک را و من شیخ کلم شیخ ابو سعید عبد اللہ بغدادی رحمہ اللہ گفتہ اند کہ عاجز دختری داشتم فاطمہ نام شانزدہ سالہ
بالاے بام برآمدہ بود غائب شد بخدمت حضرت غوث الثقلین رفتم و آن قضیہ را گفتم فرمودند امشب در خرابہ
کرخ کہ محلہ ایست از بغداد برو و بر زمین دائرہ بکش و وقت کشیدن دائرہ بگوی بسم اللہ علی نیت عبد القادر
در دوران بنشین چون شب تاریک شود طوائف جن بر تو خواہند گذشت بصور مختلفہ ہیچ خوف مکن و وقت سحر
بادشاہ ایشان با لشکر بیاید و از تو پرسد بگوی کہ شیخ عبد القادر مرا بر تو فرستادہ است و قضیہ دختر را بگوی
راوی گوید بیان کردم جنیان صف صف بصور مختلفہ میگذشتند و ہیچ یکی نمی توانست کہ نزدیک دائرہ آید تا آنکہ
بادشاہ ایشان بر اسپے سوار با جماعۂ از جنیان پیدا شد و مقابل دائرہ بایستاد و مرا پرسید کہ حاجت تو چیست
گفتم شیخ مرا بر تو فرستادہ است در حال از اسپ فرود آمد و زمین بوسید و بیرون دائرہ بنشست و گفت چہ را

فرستاده است خبر غائب شدن دختر باو گفتم فرمود تا آن دیو که دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن دیو را با دختر
حاضر کردند گفتند از دیوان چین است آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب غوث ربودی
گفت مرا خوش آمد و در دل من جای کرد فرمود آنرا گردن زنند دختر را بمن داد گفتم مثل تو فرمان بردار مر شیخ را ندیدم
گفت ما چگونه مطیع او نباشیم که چون او از خانه بجمیع اجنه اقصای عالم نظر میکند از هیبت او همه در فرار میشوند و
چون حق تعالی اقامت قطب میکند او را متمکن میگرداند بر جن وانس وجیلی آنحضرت را بجهت آن گویند که اصل آن
غوث آفاق از ولایت جیل ست وولادت باسعادت آن نیز در آنجا واقع شده وآن ملکی است ورای طبرستان
که آنرا جیلان وگیلان وگیل نیز گویند وبعضے گفته اند جیل موضعی است برکنار دجله یک روزه راه از بغداد بطرف واسط
ونیز موضعی است جیل نام نزدیک مداین بحسب نسبت این دو موضع هم گیلی وگیلانی وجیلانی میگویند اما جماعه که نسبت
آنحضرت باین دو موضع کرده اند صاحب روضة النواظر که از اکابر وقت بودند وقول ایشان سند است نوشته اند
که قول آنها غلط است وگفته اند نمی تواند بود که آنحضرت درین موضع چند روز اقامت نموده باشند چنانچه در برج عجمی
اما اصل آنحضرت از ولایت گیلان است وصاحب معجم البلدان بموضع بشتیر که از مضافات ولایت گیلان است
نسبت کرده نسبت ارادت آنحضرت بدانکه ترتیب حضرت غوث الثقلین بی واسطه از روحانیت حضرت رسالت پناه
محمدی صلعم است و پیر خرقه آنحضرت شیخ ابوسعید مخزومی و از شیخ ابوسعید اسامی که الا به ترتیب مذکور شد تا نسبت
خرقه بشیخ معروف کرخی رسیده بحضرت امام رضا رضی الله عنه میرسد و از انجا از آبای کرام حضرت گذشته بسید عالم
صلعم میرسد و پیر صحبت آنحضرت شیخ حماد دباس اند رحمه الله و با خضر علیه السلام بسیار صحبت داشته اند حنبلی مذهب
بوده اند وفتوی بر مذهب امام شافعی و امام احمد حنبل میداده اند شیخ بقای بن بطو گفته اند روزی بحضرت غوث اعظم
زیارت قبر امام احمد حنبل رفتند بسیار دیدم که امام از قبر خود بیرون آمده آنحضرت را در کنار گرفت گفت ای شیخ عبد القادر
محتاجم من بتو در علم شریعت وعلم حقیقت وعلم طریقت کنیت والده مکرمه معظمه آنحضرت ام الخیر ولقب امة الجبار
فاطمه بنت شیخ عبد الله صومعی است که از کبار مشایخ گیلان ومقتدای اولیای زمان ومستجاب الدعوات بوده اند
حضرت مولانا عبد الرحمن جامی نوشته اند که شیخ عبد الله صومعی از رو سا زهاد بوده ومر او را احوال عالی وکرامات
ظاهر بوده وقتیکه در غضب شدی حق سبحانه وتعالی از برای وی زود انتقام کشیدی در هرچه خواستی خدا تعالی
چنان کردی و هر چیز که گفتی زود فوت آن خبر کردی چنان واقع شدی و والده ماجده حضرت غوث الثقلین را
بهره وافر بود از خیر وصلاح شیخ عبد الرزاق ولد حضرت غوث اعظم فرمودند وقتیکه غوث صمدانی از صلب شریف پدر
برحم لطیف مادر حلول نموده والده مکرمه معظمه ایشان در سن شصت سالگی که زمان یاس است بوده اند واین
از کرامات آنحضرت است والده آنحضرت از کبار نساء عارفات صالحات واصلات وصاحب مکاشفات بوده اند

وولادت باسعادت غوث اعظم در جیلان اول شب ماه رمضان سال چهار صد وهفتاد وبقولی هفتاد ویک هجری بوده والدهٔ آنحضرت فرموده اند که چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در ماه رمضان روز پستان نگرفتی وشیر نخوردی یکبار هلال رمضان بجهت ابر پوشیده شده بود مردم از من پرسیدند گفتم فرزندم امروز شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز از ماه رمضان بوده است وآنحضرت فرمودند که در اوائل جوانی چون چشم من بخواب گرم شدی آوازی می شنیدم که ای عبدالقادر ترا برای خواب نیافریدیم وچون بمکتب میرسیدم آواز ملائکه می شنیدم که میگفتند برخیزید وجائی دهید ولی خدا را وآنحضرت هیژده ساله بودند که از جیلان به بغداد آمدند ودر سال چهار صد وهشتاد وهشت به بغداد رسیده به تحصیل علوم مشغول گشتند اول بقرأت قرآن بعد ازین بفقه وحدیث ودیگر علوم دینی ودر اندک زمانی بر اقران خود فائق شده واز همه ممتاز گشتند ودر همین سفر اول شصت کس از قطاع الطریق بردست آنحضرت توبه کرده مرید شدند ودر سال پانصد وبست ویک ابفرمودهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحضرت علی کرم الله وجهه که آب دهن مبارک در دهن آنحضرت انداختند برمنبر برآمده مجلس وعظ نهادند وتا چهل سال در جمیع علوم دینی تکلم میفرمودند وقت وعظ میفرمودند که ای اهل آسمان وزمین بیائید وبشنوید سخن مرا وازمن چیزے بیاموزید که نائب ووارث پیغمبرم صلعم در زمین ودرین مجلس خلعتها عطا میشود حق تعالی بر دل من تجلی میکند وقریب هفتاد هزار نفر در مجلس وعظ آنحضرت حاضر میشدند وچهار صد نفر کلام آنحضرت را مینوشتند وهرگاه مجلس میشد از اثر آن کلام حقیقت انتظام وجد وذوق دوسه کس می مردند وشیخ ابوسعید قیلوی رحمة الله گفته اند که در مجلس شیخ عبدالقادر بارها پیغمبر صلعم وپیغمبران دیگر را صلوات الله علیهم وملائکه واجنیانرا صف صف مشاهده میکردم کتاب غنیة الطالبین وفتوح الغیب تصنیف آنحضرت است حلیهٔ مبارک آنحضرت را در کتب معتبره چنین نوشته اند نحیف البدن میانه قد عریض الصدر کشاده پیشانی گندم گون پیوسته ابرو وآواز آنحضرت بلند بوده ولباس بطریق علماء می پوشیدند گاهی طیلسان وگاہے جامه در بر میکردند که قیمت یک گز آن بیک دینار بود ویکجبه زیاده میفرمودند که نمی پوشم تا نمے پوشانند ونمیخورم تا نمیخورانند ونمیگویم تا نمیگویانند واگر کسے هدیه بخدمت آنحضرت می آورد قبول می نمودند اما غیر از سلاطین وهمان لحظه بحاضران مجلس قسمت میفرمودند روزی امام المستنجد بالله خلیفهٔ بغداد بخدمت آنحضرت آمده ده بدره زر پیش نهاد فرمودند حاجت نیست الحاح بسیار نمود آنحضرت یک بدره را بدست راست ویکے را بدست چپ برداشته باهم بشپلیدند از آن خون روان شد فرمودند ای ابوالمظفر از خداے شرم نداری که خونهای مردم میخوری وبر خود گرد میکنی وبدان با من برابر میشوی در حال خلیفه بیهوش شد فرمودند بعزت معبود اگر حرمت اتصال او به پیغمبر صلعم نبودی میگذاشتم که آن خون تا خانهٔ او برفتی وحضرت غوث اعظم هرگز بخانهٔ هیچ یکے از خلفاء وصاحب حشمتی نرفته اند وبر بساط آنها ننشسته اند

وبجهت ایشان تعظیم نفرمودند و چون خلیفه بخانهٔ آنحضرت آمدی اندرون بر فتندی و زمی آمدند تا قیام از برای او
نباشد در تکلم بخلیفه مبالغه بسیار می نمودند و خلیفه دست می بوسید و با آداب می نشست و نگفت هر چه شیخ فرمایند
بسر و چشم ما و چون رقم می نوشتند باین طریق که عبدالقادر ترا چنین میفرماید و فرمان او بر تو نافذ است و حکم او
مر ترا سود مند و بر تو حجت چون رقم بر خلیفه رسیدی بوسیدی و بر سر گذاشتی گویند که هیچکس بخوش خلق و شرمگین
و کریم و مهربان تر از آن حضرت نبوده چنانچه هر یکی از همنشینان آنحضرت گمان بردی که از و نزد آن حضرت عزیزی
نیست و هیچگاه جواب سائل را رد نفرمودی و هر بیماری که اطبا از علاج او عاجز می آمدند او را پیش آنحضرت می آوردند
و بمجرد رسیدن دست مبارک شفا می یافت نقل است که دزدی بخانهٔ آنحضرت در آمد نابینا شد و هیچ نتوانست دیدن
اثنا خضر علیه السلام در رسید و گفت یا ولی الله یکی از ابدال فوت شده بهر که حکم فرمایند بجای او نصب کرده شود
فرمودند که در خانهٔ ما شخصی بشکستگی افتاده است برو و او را بیرون آر و بجای آن ابدال نصب کن خضر علیه السلام
او را از خانه پیش آن یگانهٔ عصر آورد و بیک نظر کیمیا اثر آنحضرت بینا گردید بمرتبهٔ ابدالیت رسید چون در آن بقعه
شریف بغیر از معرفت و محبت الهی چیزی دیگر نبود پس در حقیقت آن شخص بدزدی این متاع آمده بود از این بود
که آنحضرت او را بمطلب رسانیده اند و محروم نساخته اند و بمرتبهٔ ابدالیت فائز گردانید گویند که عزل و نصب اقطاب و ابدال
و اوتاد و سلب حال اولیا بدست ایشان بود هر کرا میخواستند عزل نموده بجای او دیگری را نصب میفرمودند چنانچه از ابدال
وفات یافته بود کافری را از قسطنطنیه آورده موی بروت او را گرفته محمد نام گذاشتند و طاقیه مبارک خود را بر سر او
نهاده داخل آن جماعه نمودند و روزی یکی از مردان غیب در هوا میرفت چون بر سمت الرأس بغداد رسید دل
گذرانید که در شهر بغداد هیچ مردی نیست حضرت غوث اعظم دریافته حال او را از و سلب نمودند و آن جوان از هوا
بدرگاه آنحضرت افتاد و بالتماس شیخ علی هیتی از تقصیر او در گذشتند توبه کرد باز در هوا پرواز نموده برفت و طریقه
آنحضرت تمام شرع بوده و اگر کسی را میدیدند که بر خلاف شرع شریف عمل میکند حال او را سلب میکردند و میفرمودند
که ای مردم اگر ادب شریعت نمی بود هر آئینه خبر میکردم شما را آنچه میخورید و ذخیره میکنید تا پیش من همچو شیشه اید و مینم
آنچه در ظاهر و باطن شماست یکی از اکابر بخضر علیه السلام در باب حضرت غوث اعظم سوال نموده گفت او بود که حق تعالی ولی را
بمقامی نرسانید مگر آنکه شیخ را مقامی بر تر از آن داد و کاس محبت خود بچشانید محبی را مگر آنکه شیخ را بهتر و گوارا تر از آن
داد و عطا فرمود و گفت شیخ عبدالقادر فرد احباب است و غوث و قطب اولیای زمان خویش و گویند که آن غوث
صمدانی روزی در رباط خویش مجلس فرموده بودند و عام مشائخ قریب صد تن حاضر بودند از آنجمله شیخ علی هیتی بود
شیخ بقا بن بطو و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب سهروردی عم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ جاگیر و
قضیب البان موصلی و شیخ ابوالمسعود و شیخ عزاز بطائحی و شیخ منصور بطائحی و شیخ حماد بن مسلم دباس و خواجه یوسف

بن ایوب ہمدانی قدہ پیر سلسلۂ خواجگان نقشبند اند وشیخ عقیل بن منجی وشیخ ابو لعزا مغربی وشیخ عدی بن مسافر و
شیخ علی بن وہب سنجاری وشیخ موسی ابن ماہین زولی وشیخ احمد بن ابو الحسن رفاعی وشیخ عبد الرحمن الطفسونجی
وشیخ علی مطرباو شیخ ماجد کردی وشیخ ابو محمد قاسم بن عبد منصور بصری وشیخ ابو عمرو عثمان بن مرزوق وشیخ سوید
سنجاری وشیخ حیات بن قیس حرانی وشیخ رسلان دمشقی وشیخ عبد الکریم الاکبر المعمر وشیخ ابو العباس الجوسقی صرصر
وشیخ ابو حکیم ابراہیم بن دینار وشیخ مکارم اکبری وشیخ صدقہ بغدادی وشیخ یحیی دوری مرتعش وشیخ ضیاء الدین
ابراہیم بن ابی عبد اللہ بن علی جوینی وشیخ ابو عبد اللہ وشیخ ابو بکر الحامی المزین وشیخ جمیل وشیخ ابو محمد عبد الحق
حریمی وشیخ ابو عمر الکہامی وشیخ ابو حفص عمر بن ابی النصر الغزال وشیخ مظفر الحال محمد بن درمانی القرونی و
شیخ ابو العباس احمد یمانی وشیخ ابو العباس احمد بن العربی وشیخ ابو عبد اللہ محمد المعروف الخاص وشیخ ابو
وعثمان بن احمد شوکی کہ از رجال الغیب بودند سیارہ وشیخ سلطان بن احمد المزین وشیخ ابو بکر بن عبد الحمید
شیبانی وشیخ ابو العباس احمد بن الاستاذ وشیخ ابو محمد بن عیسی المعروف بالکوسنج وشیخ مبارک بن علی الحلی وشیخ
ابو البرکات بن معدان العراقی وشیخ عبد القادر بن حسن بغدادی وشیخ ابو السعود احمد بن ابی بکر عطار وشیخ
ابو عبد اللہ محمد الاوانی وشیخ ابو یعلی وشیخ شہاب الدین سہروردی وشیخ ابو القاسم عمر بن مسعود البزاز
وشیخ ابو المنار محمود بن عثمان البقال وشیخ عباد البواب وشیخ عبد الرحیم قنادی مغربی وشیخ ابو عمرو عثمان بن
مروزہ وشیخ مکارم نہر خالصی وشیخ خلیفہ بن موسی نہر ملکی وشیخ ابو الحسن جوسقی وشیخ عبد اللہ قریشی وشیخ
ابو البرکات بن صحراوی وشیخ ابو الحق ابراہیم بن علی اغلب وشیخ غوث رضی اللہ عنہم اجمعین وغیر ایشان
نیز جمعی از مشائخ کبار در آنجا بودند و آنحضرت بالا منبر سخن میگفت در اثنائ سخن فرمودند قدمی ہذہ علی رقبتہ
کل ولی اللہ شیخ علی ہیتی بر منبر برآمدہ و قدم مبارک آنحضرت را گرفتہ بر گردن نہادہ و بزیر دامن آنحضرت
درآمد و سائر اولیا گردن نہاد پیش داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفتہ اند کہ چون حضرت شیخ عبد القادر فرمود کہ
قدمی ہذہ علی رقبتہ کل ولی اللہ حضرت حق سبحانہ و تعالی بر دل آنحضرت تجلی کرد و رسول صلعم بر دست طائفہ از
ملائکہ مقربین بحضر اولیای متقدمین و متاخرین کہ در انجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود
خلعے دران حضرت پوشانیدند و ملائکہ و رجال الغیب مجلس آنحضرت را درمیان گرفتہ بودند و صفہا در ہوا ایستادہ
و بر روی زمین ہیچ ولی نماند مگر کہ گردن خود را پست کرد و گویند کہ یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی را سلب
نمودند و ظاہر است کہ این قسم دعوی از کمال عنایت بی نہایت آلہ و فرزندی و حمایت حضرت رسالت پناہ
صلعم کہ ہمہ اولیاء اللہ تواضع نمودند و فرمان ایشان را قبول کردند و ہیچ ولی باین مقام نرسیدہ ذالک فضل اللہ
یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ۰ و در اوائل حال آن غوث اعظم بعضے از مشائخ گفتہ اند

که این جوان عجمی را قدمی است که بر گردن جمیع اولیاء الله خواهد بود و از مشائخ کبار اکثری صد سال پیشتر نیز
از احوال آنحضرت خبر داده بودند چنانچه شیخ ابوبکر بن هوار البطائحی قدس الله سره که از کبار متقدمان مشائخ
عراق اند و صاحب کرامات ظاهره و مقامات فاخره بوده اند و در خواب مرید حضرت صدیق اکبر شده بی واسطه
خرقه از حضرت صدیق رضی الله عنه گرفته اند و فرمودند که از حق سبحانه تعالی عهد گرفتم که جسدی که در روضهٔ
من در آید آتش آنرا نسوزد و قبر ایشان در بطائح ست و گوشت یا ماهی که از نزدیک قبر ایشان سے بردند
هرگز پخته نمی شد میگفته اند که اوتاد عراق هفت کس اند معروف کرخی و امام حنبل و بشر حافی و منصور بن عمار و
جنید بغدادی و سهیل بن عبد الله تستری و شیخ عبد القادر جیلانی قدس اسرارهم از ایشان پرسیدند که شیخ عبد القادر
کیست فرمودند عجمی است شریف که در بغداد خواهد بود ظهور او در قرن پنجم است و شیخ ابو محمد آبشنگی که مرید شیخ ابوبکر
بطایحی و از اعیان مشائخ عراق و صاحب خوارق بلند و مقامات ارجمند بوده اند و قبر ایشان در حدادیه است
که از دیهای بطائح است می فرمودند که شیخ عبد القادر کسی است که اقتدا کرده شود بافعال او و اقوال او و حق تعالی
جمع کثیری را ببرکت او بمرتبه های عالی رساند و مباهات کند روز قیامت بامتهای سابق و حضرت غوث الثقلین
میفرمودند که هر ولی بر قدم نبی میباشد و من بر قدم جد خودم صلعم و هر قدمی که جد من برداشت و من بر آنجا نهادم
مگر در قدم نبوت که راه نیست دران غیر نبی را و این اشارت بر کمال مرتبهٔ ولایت و متابعت و پیروی آنسرور
است صلعم نقل ست از شیخ شریف بن خضر حسن موصلی که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت سیزده [13] سال خدمت
حضرت شیخ عبد القادر رضی الله عنه کردم هرگز ندیدم که مگس بر ایشان نشسته باشد یا خلط و خوی بیرون انداخته باشند
جمیع مشائخ وقت را روی ارادت بآنحضرت بوده و امام شافعی گفته اند که اکثر از مشائخ بین بحضرت غوث اعظم
نسبت درست کرده اند خواجه معین الدین چشتی و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سرهما بملازمت آنحضرت
رسیده فیض و جمعیت باطن حاصل نموده اند نقل است که پیش شیخ عقیل ذکر کردند که جوان عجمی عبد القادر نام
در بغداد مشهور شده است فرمودند او در آسمان مشهور تر است از انکه در زمین از شیخ ابو نعرای مغربی که از اجلهٔ
مشائخ مغرب بوده اند بعضے از اصحاب گفتند به بغداد میرویم فرمودند چون بانجا برسید زنهار که ترک ملازمت
شیخ عبد القادر نه نمائید بخدا سوگند که در تمام عجم مثل او آفریده نشده و در عراق مثل او دیده نشده و مشرق زمین
مباهات میکند باو بر مغرب و علم و کمال او برتر است از علم و کمالات اولیاے دیگر و چون ایشان را به بینید
سلام من برسانید و بگوئید که مرا فراموش نکند گویند که آنحضرت فرموده اند که بست و پنج سال در بیابانهای بقدم
تجرید در سیاحت بودم و چهل سال بوضوے عشا نماز بامداد گذارده ام و پانزده سال بعد از اداے
نماز عشا بیک پای ایستاده ختم قرآن میکردم تا سحر شبی نفس من آرزوے خواب کرد و گفت چه شود

اگر یک ساعتے بجنبی گفتہ او نشنیدم و ہمانجا بیکپای ایستادہ ختم قرآن کردم و خواب بصورتی پیش من متشکل شدہ می آید
و من بغضب بانگ بروی میزدم دفع میشد و میفرمودند چہل چہل روز روزہ میداشتم در بیابان عراق یازدہ سال
در برج عجمی اقامت میکردم و بسبب اقامت من آنرا برج عجمی میگویند نقل است از حضرت شیخ عبدالرزاق فرزند آنحضرت
کہ غوث اعظم میفرمودہ اند کہ مرا بدست کاغذی دادہ شد بقدر درازی انتہای نظر دیدم کہ نام اصحاب و مریدان من
کہ تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواہند کرد در انجا ثبت نمودہ اند و حکم شد کہ اینہمہ را بتو بخشیدم نقل است کہ
آنحضرت میفرمودند کہ قسم بعزت و جلالت او کہ قدم برندارم از پیش پروردگار خود تا روان نکند مریدان مرا با من بسوی
بہشت و آنحضرت فرمودہ اند کہ اگر مرید من در مشرق باشد و من در مغرب باشم و برہنہ شود عورت او را ہر آئینہ
بپوشم از مغرب در مشرق او را نقل ست از شیخ عمران کہ وقتی بآنحضرت عرض کردم کہ اگر شخصے خود را مرید حضرت
بگوید و دست بیعت بشما نداده باشد و خرقہ از شما نپوشیدہ باشد ما او را از اصحاب حضرت شماریم یا نہ فرمودند
بلے ہر کہ خود را بمن نسبت کند قبول کند او را حضرت حق سبحانہ و تعالی و بیامرزد گناہان او را و او از جملہ اصحاب
من است نقل ست کہ شیخ عمر بزاز کہ آنحضرت میفرمودند کہ نغزید حسین بن منصور حلاج و کسی نبود در زمان او
کہ دستگیری او کند اگر من می بودم دستگیری او میکردم ہر کسے کہ از مریدان من باشد و بلغزد و مرکب او را تا قیام
قیامت دستگیری کنم بشارت باد بر کسانیکہ پیر ایشان شیخ عبدالقادر و امام ایشان ابوحنیفہ و پیغمبر ایشان محمد رسول اللہ
صلعم و خوشا حال آن سعادتمندان و نیک بختانیکہ باین سعادت عظمی مشرف شدہ اند و درین درگاہ نسبت
ارادت و بندگی را درست کردہ اند امید کہ این فقیر نیز از کمترین بندگان و نیازمندان این درگاہ است بتوجہ
آنحضرت پیر دستگیر در دنیا و آخرت نجات یابد و داخل منسوبان آن درگاہ والاجاہ باشد نقل است کہ آنحضرت
میفرمودہ اند ہر مسلمانی کہ بر مدرسہ من گذشتہ است یا روی مرا دیدہ است عذاب گور و قیامت از و تخفیف کردہ شود
راوی گوید کہ مردی از ہمدان بر آنحضرت آمد و گفت پدر من وفات یافتہ است او را در خواب دیدم گفت مرا در گور
عذاب میکنند بخدمت شیخ عبدالقادر برو و التماس دعا کن شیخ گفت او وقتی بمدرسہ من گذشتہ است گفت آری
شیخ ساکت شدند. روز دیگر آن مرد بیامد و گفت پدر خود را در خواب دیدم بغایت خوش و خرم و خلعت سبزی
در بر پوشیدہ میگفت کہ عذاب از من برداشتند و این خلعت ببرکت شیخ عبدالقادر بمن دادند بر تو باد کہ ہمیشہ
در خدمت حضرت شیخ باشی سعادتمند چشمیکہ آن جمال را دیدہ باشد و دولتمندان کہ آن آواز شنیدہ باشد و طالع مند
شخصے کہ بر آن مدرسہ گذشتہ باشد شیخ علی بن ہیتی گفتہ کہ ہیچ روز پیدا بابرکت تر از آن روز کہ آنجمال را میدیدم
ندیدم یکے از اہل یمن گوید کہ عزیمت اسلام کردم و در خاطر داشتم کہ پیش بہترین اہل یمن این سعادت مشرف
کردم و در خواب دیدم کہ حضرت عیسے علیہ السلام می فرمودند بہ بغداد برو و بر دست شیخ عبدالقادر اسلام

آنکه بهترین اہل زمین است و شیخ ابو عمرو بن مرزوق رح گفته اند شیخ عبدالقادر شیخ و امام ماست ہر کہ درین زمان براہ الٰہی میرود حالی بامقامی باو میدہند پس شیخ عبدالقادر امام اوست و حق تعالی عہد گرفته است از اولیا که امرا و را قبول کند ہر فیضی که از رسول صلعم باصحاب میرسید درین زمان از شیخ عبدالقادر باولیای وقت میرسد و بمراتب جمیع اولیا را سه اطلاع دارد و ہیچکس را بر مرتبهٔ شیخ اطلاع نیست و درین طریقه ہیچ کس را بجز خدا و رسول برو سبقتی نیست و آنحضرت میفرمودند که میخواستم در صحرا تنها باشم لیکن حق سبحانه و تعالی نفع خلق را بمن بازبسته است و تا حال صد ہزار کس بر دست من توبه کرده نقل است از شیخ ابو محمد محلی که گفته اند روزی در بغداد بزیارت حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در آمدم و مدتی در خدمت ایشان ماندم چون عزیمت مراجعت مصر کردم ازان جهت دستوری خواستم و او وصیت کردند که از ہیچ کس چیزی نخواہی و انگشت مبارک خود را در دہن من انداختند و فرمودند که این را بمک و با نگر دہیچان کردم از بغداد تا بمصر با آب و طعام احتیاج نشد و قوت در زیادتی بود نقل ست که از شیخ ابو المظفر اسمعیل که وقتی شیخ علی بن ہیتی بیمار شد و حضرت غوث اعظم بعیادت شیخ رفتند و دران موضع دو درخت خرمای خشک شده بود و از مدت چہار سال اصلا بار ورنمی شد پس حضرت غوث الثقلین در زیر یک درخت وضو ساختند و در زیر درخت دیگر دو رکعت نماز گذاردند ہمدران ہفته ہر دو درخت سبز شدند و بار گرفتند نقل ست که وقتی شخصی بخدمت آن قبلهٔ حاجات آمد و گفت که عورت من حامله است و مرا آرزوی پسر ست فرمودند خواہد شد چون وضع حمل شد زن آن مرد را دختر بزاد و آن را برداشته بخدمت آنحضرت آورد و گفت که این دختر است فرمودند و در خانه در آی و این را بپیچ و ببین که چه می شود چون موجب فرموده عمل کرد ہمان لحظه آن دختر پسر شد نقل است از شیخ ابو السعود که حضرت غوث صمدانی میفرمودند که آفتاب و مہتاب بر نمی آیند تا بر من سلام نکنند و سال و ماه و ہفته و روز بر من آمده سلام میگویند و آنچه از خیر و شر در ایشان مقدر شده خبر میدہند و شیخ سیف الدین عبدالوہاب ولد غوث اعظم فرموده اند که ہیچ ماہی از ماه ہا نبودی مگر که پیش ازان که نو شدی بیامدی پیش والد من اگر چنانچه دران ماه بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش آمدی و اگر نعمت و خیر مقدر شده بودی بصورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سال پانصد و شصت جمعی از مشائخ در صحبت آنحضرت نشسته بودند که جوانی خوبروی در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجب آمده ام تا ترا تہنیت گویم و در من ہیچ بدی و سختی مقدر نشده است دران ماه رجب ہیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من شہر شعبانم آمده ام که ترا تہنیت گویم مقدر شده است در من موت و فنای خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد ہر چه ہر جا گفته بود واقع شد و آنحضرت در ماه رمضان چند روز بیمار شدند روز دوشنبه بست و نہم رمضان

جمعی از مشایخ پیش آنحضرت حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ شهاب الدین سهروردی و غیره ها شخص با بها و وقار
تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمدم با عتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده بود در من
وداع کنم آمدم این آخر اجتماع منست با تو پس باز گشت و آنحضرت در ربیع الآخر سال دوم برحمت حق پیوستند
و رمضان دیگر را نیافتند وفات آنحضرت بعد از نماز عشا شب شنبه هشتم یا نهم ماه ربیع الآخر سال پانصد و شصت
و یک هجری روی داده و بعض یازدهم ربیع الآخر گفته اند و بقولی سیزدهم و بقولی هفدهم ماه مذکور بوده اما اصح قول هم
است و مدت عمر شریف آنحضرت بقول اول سال ولادت نود سال هفت ماه و ... روز است و بقولی ثانی
هشتاد و نه سال و ... ماه و ... بوده و عرس آنحضرت در هند ... یازدهم و بعضی سیزدهم میکنند اما در بغداد
... است ... عرس ... شب هم میکنند که صحیح ترین اقوال ... است آورده اند ... است
اکثر از مشایخ ... بوده شیخ عبدالوهاب ... آنحضرت طلب وصیت نمودند فرمودند علیک بتقوی الله و
طاعته یعنی لازم ... کاری را که ناقص ... برای خدا ... باشد لازم گیر ... و ...
والامر ... بغیر ... تعالی ... طلبوا ... حاجات ... تعالی
وانبیا ... بسوی الله ... تا جای خدا ... التوحید التوحید التوحید اجماع
الکل یعنی لازم ... توحید را و تکرار برای تاکید است که بر توحید اجماع کل است و جمیع مشایخ و سادات این قوم را
بر توحید اتفاق ... و بعد از آن با و ... امجاد خود که در گرد آنحضرت نشسته بودند میفرمودند برخیزید و جای دهید
داد ب ... ایشان ... جا آرید که اینجا رحمت عظیم ... است و جای تنگ مدارید بر ایشان و میفرمودند علیکم السلام
ورحمة الله و برکاته ... روز این کلمات بسیار میفرمودند انا لا ابالی بشیء لا بملک الموت یعنی من از هیچ چیز باک
ندارم قبر آنحضرت در مدرسه باب الازج واقع شده که در شهر بغداد است و شیخ ابوسعید مخزومی در حیات خود آنحضرت
داده بودند ... و حق سبحانه و تعالی چنانچه آنحضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف داده بود بعد از
وفات در قبر ... تصرف داده است چنانچه امام عبدالله شافعی رحمه الله گفته اند ... صاحب حال باشند
و در بغداد داخل شود و زیارت محبوب سبحانی شاه عبدالقادر گیلانی رضی الله عنه نکند حال او سلب شود نقل است
انیس القادری حضرت غوث اعظم از دنیا رحلت نمود آن ساعت یک مرید حاضر نبود در ... مرید در خواب حضرت
را دید پرسید با منکر نکیر جواب چگونه شد حضرت پرسید از عقبی ... پرسید ... پرسید که از منکر نکیر
چگونه خلاصی یافته منکر نکیر پیش ما آمد گفت من ربک ... و دینک ... حضرت گفت ... سلام
گوید ... سلام دست بوسی کند بعد دست بوسی جواب سوال گوید ... گفت السلام علیک یا
سید عبدالقادر و دست بوسی کرد حضرت هر دو ملایک محکم گرفت حضرت ... یا رب العالمین

بنده را امید تمکن که بنده رو شراب خواهند شد که علم شما از رب العالمین زیاده است پس جواب این بیارید تا شما
خلاص شوید او شان قوت ملکوتی کردند هرگز خلاص نشدند آخر ناچار شدند او شان گفت یا حضرت درین مقدمه
تمام ملائکه بود و مانند خلاص کنید تا جواب بیاریم حضرت گفت یک را خلاص کنم تا برود جواب بیارد یک رفت پیش
همه فرشته پرسید از کسی جواب نیامد که جواب دهد همه فرشته بجناب الهی عرض کرد یک فرشته پیش حضرت عبدالقادر
است که نامی او چیگونه شود حق تعالی فرمود پیش محبوب ما برو یا حضرت از کسی فرشته جواب نیاید هر چه شما بگویند
آنچنان که حضرت فرمودند هر که بمیرد و با خدا و شما بجواب سوال نیاید فرشته بالا رفت در رنگ زرد شد که روز قیامت
پیش خدا چگونه روز نمایم و در اطراف عجم چه احوال شود حضرت رب العالمین گفت یا محبوب من هر که مرید شما و
پیش مرید شما مرید شود تا روز قیامت جواب سوال خود خواهم کرد حضرت از شنیدن کلام الهی بسیار خوش و خرم
شدند بعد وفات حضرت حضرت سید شرف الدین ولد حضرت بنا مقبره کرد پنجاه صد مزدور از صبح تا شام خدمت
کنند و تمت مزدوری یک غائب شود تا همه مزدوران را نوشته بود تا هم غائب شود یک مزدور از حضرت شرف الدین
عرض کرد تا هم غائب شود حضرت فرمود که او فرزند نیست و فرید شکر گنج ست از قوت باطن هیچ مدد ستار باشد به امید و مرید خواجه
قطب الدین بختیار کاکی خواهد شد نقل است از شیخ عبدالوهاب و شیخ عبدالرزاق رحمهما الله که روزی حضرت والد بزرگوار در
مدرسه باب الازج شیر تناول میکردند بعد از آن ترک دادند تا دیری غائب بودند بعد از آن فرمودند فتح شد بر دامن مقام
در ازدهای بدر که وسعت هر دری برابر بوسعت آسمان و زمین است و روزی فرمودند که شرق و غرب و بحر و بر و
جبل را بسیر کرده و هیچ ولی نماند که در آن وقت بمن تسلیم نکرد و شیخ عمر بزار رحمة الله گفته اند که غوث اعظم فرمودند
هر که در مصیبتی بمن استعانت کند دور گردانم آن کربت را از او و هر که در شدتی بنام من بمن ندا کند خلاصی بخشم
و را از آن شدت شیخ ابو عمرو صیرفی و شیخ ابو محمد عبدالحق گفته اند که وقتی روز سه شنبه سوم ماه صفر در خدمت
حضرت غوث الثقلین در مدرسه بودیم پس آنحضرت برخاسته وضو کردند و دو رکعت نماز گذاردند چون از نماز
فارغ شدند نعره بلند با هیبت برآوردند یکی از نعلین چوبی که در پای مبارک آنحضرت بود در هوا انداختند و آن
از نظر غائب شد و بعد از آن نعلین دیگر در هوا انداختند آن نیز از نظر ناپدید گشت و آنحضرت بنشستند مجلس
را مجال نبود که از ایشان معنی سوال کند بعد از بیست و سه روز قافله از بلاد عجم بیامد و گفتند ما را نذریست برای
حضرت غوث اعظم فرمودند بستانید ایشان یک من حریر و جامها از خز و مقداری زر و نعلین آنحضرت
را آورده بودند غوث اعظم فرمودند این نعلین را از کجا یافتید گفتند روز سه شنبه ماه صفر در راه بودیم ناگاه
راهزنان بر ما آمدند قافله ما را غارت کردند و بعضی را بکشتند و تمام اموال را برده در یک وادی فرود آمدند
و قسمت میکردند ما گفتیم حضرت شیخ عبدالقادر را درین وقت یاد آریم در حال برای حضرت شیخ نذر کردیم و درهمین اثنا

دو نعرهٔ عظیم شنیدیم که هیبت آن تمام وادی را در گرفت و دیدیم راه زنان سخت مضطرب و عاجز بر ما آمدند گمان
بردیم که مگر طائفهٔ دیگر از راه زنان بر ایشان تاختند ما را گفتند بیا خود را گرد آورید و ببینید بر ما چه مصیبت رسیده است
رفتیم و دیدیم که هر دو سردار ایشان مرده افتاده است و این خلیین با آب نزدیک ایشان است پس اموال ما را بما باز
دادند و گفتند این واقعه بزرگ است نقل است که شخصی بخدمت حضرت غوث اعظم آمد و گفت مرا زوجه ایست که
او را صرع می آید و جمیع افسون گران در کار او ماندند حضرت قطب ربانی فرمودند اگر بار دیگر بیاید در گوش او
بگوئی که ای خانس شیخ عبد القادر مقیم است به بغداد و میفرماید که تو باز نیائی و اگر آمدی هلاک کنم راوی گوید بفرموده
حضرت شیخ عمل نمودم دیگر زوجه من هرگز مصروع نگشت امام عبد الله شافعی گویند که بعد از آن هیچ کس در بغداد
مصروع نشد و بعد از وفات آن حضرت مصروع می شدند روزی عجوزه بخدمت غوث اعظم آمده پسر خود را همراه
آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیاری می بینم با آنحضرت و من ذمه وی را از حق خود بری گردانیدم از برای
خدا تعالی آنحضرت او را قبول کردند و بمجاهده و ریاضت امر نمودند بعد از چند روز آن عجوزه پیش فرزند خود
آمد دید که نان جو میخورد زرد و لاغر شده از کم خوردن و بیداری از آنجا پیش حضرت غوث اعظم رفت طبقی دید بران
استخوانهای مرغی که آنحضرت تناول فرموده بودند نهاده عجوزه با آنحضرت گفت یا سیدای تو گوشت مرغ میخوری
و پسر من نان جو غوث اعظم دست خود را بر استخوانها نهاده فرمودند قومی باذن الذی یحیی العظام وهی رمیم آن مرغ
زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد غوث اعظم با آن عجوزه گفتند وقتی فرزند تو همچنین شود هر چه خواهد گو بخورد باید دانست
که مرتبهٔ آن آفتاب شریعت و مقتدای طریقت محبوب سبحانی برتر از آن است که در تحریر و تقریر هزار همچو من فقیر عاجز
در آید و آنچه در ینجا نوشته شده از هزار یکیست و از بسیار اندکی و بجهت دانستن کمال آنحضرت همین یک سخن بس است
که ایشان سردار طائفه اند که خدا تعالی آنها را دوست میدارد چنانچه نقل است از شیخ جمال العارفین ابو محمد بن عبد الله
بصری که وقتی با خضر علیه السلام ملاقات نمودم گفتم حکایت عجیبی که ترا با ولیای حق گذشته باشد بگوی گفت وقتی
در کنار بحر محیط میگذشتم و آنجا جای آدمی وغیره نبود ناگاه دیدم مردی گلیم پیچیده خفته است در خاطر من گذشت
که ولی خداست او را گفتم برخیز و بندگی کن گفت ای ابو العباس هر دو نفس خود را مشغول دار گفتم مرا چگونه شناسی
گفت تو خضر هستی یا نه اما بگو که من کیستم مناجات کردم یارب من نقیب اولیا ام و این را نشناسم ندائی شنیدم
که ای ابو العباس تو نقیب اولیا هستی ولیکن کسانیکه ایشان مرا دوست میدارند و این از آن طائفه است که
من ایشان را دوست میدارم آن مرد روی بمن کرد و گفت ای ابو العباس شنیدی گفتم آری مرا دعا کن گفت
از تو دعا میخواهم گفتم چاره نیست گفت وفرک الله نصیبک منه گفتم زیاده کن در حال نظر من غائب شد و هیچ
ولی ممکن نبود که از نظر من غائب شود و از آنجا پیش رفتم بر توده ریگی که بغایت بلند بود بالای آن نوری دیدم

که چشم را خیره میکرد و دیدم آنجا عورتی گلیمی پوچیده خفته است مشابه گلیم آنمرد خواستم که بپای بیدارسازم ندا شنیدم که با ادب باش بآنکسانیکه ما ایشانرا دوست میداریم پس ساعتی نشستم تا بیدار شد گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور والحمد لله الذی اسنتی واوحشنی عن خلقه بعد ازان مرا گفت یا ابا العباس اگر از منع با دب می بودی بهتر می بود گفتم بالله علیک تو زوجه آنمرد باشی گفت بلی درینجا عورتی از ابدال نقل کرده بود حق تعالی بجهت غسل و تکفین او مرا اینجا آورده چون ازان فارغ شدم اورا برداشتند و بسوی آسمان بردند گفتم مراد عا کن گفت ای ابو العباس دعا از تست گفتم چاره نیست گفت وفقک الله نصیبک منه گفتم زیادت کن گفت علامت نکنی اگر از نظر تو غایب شوم در حال نگاه کردم اورا ندیدم راوی گوید از خضر علیه السلام پرسیدم مثل این طائفه احباب را سر قومی باشد که جمع ایشان بدو بود گفت آری گفتم در عهد ما کیست گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه واو از افراد است حرف با این فقیر گفته بیت عاشق یار خویش بله جهان همه ای خوش آنکس که یار عاشق اوست صاحب فتوحات مکیه گفته مفردان جماعتی اند که از دائره قطب خارج اند و خضر علیه السلام از ایشان است و رسول صلعم پیش از بعثت از ایشان بوده و این احوال و کرامات حضرت غوث اعظم که مرقوم گشته از هزار یکی را از بسیار اندکی است که حضرت مولانا عبد الرحمن جامی از تاریخ امام عبد الله شافعی در نفحات الانس نوشته اند که کرامات شیخ عبد القادر رضی الله عنه بیرون از حد و نهایت است و جمعی کرده اند مر ابزرگان ائمه که کرامات حضرت ایشان متواتر یا نزدیک بتواتر رسیده و باتفاق ثابت شده که کرامات که از ایشان بظهور رسیده از دیگر مشائخ ظاهر نشده و اگر آنچه از آنحضرت در ایام حیات بظهور رسیده و آنچه الحال نیز مشاهده نموده میشود جمع کنند کتاب طولانی میشود از بجهت همین قدر اختصار نموده و خوارقی که از آنحضرت ظاهر گردیده و میگردد در حقیقت معجزه رسول است صلعم چنانچه حضرت ملا عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده بیت از ولی خارقی که مسموع ست ۞ معجزه آن نبی متبوع ست ۞ اول شبی که این کمترین مریدان شروع در نوشتن ذکر حضرت پیر دستگیر غوث اعظم نموده در واقعه خود را به بغداد یافت در گنبد مبارک آنحضرت و بطواف حضرت امام موسی کاظم و حضرت غوث اعظم رضی الله عنهما مشغول واز سعادت سرمدی خود باین شرف عظمی مشرف گشت و یقین این فقیر شد که تحریر این کتاب مقبول گشت الحمد لله علی ذلک منه

شمه از احوال دیگر کرامات حضرت غوث الثقلین پیر دستگیر رضی الله عنه

زبده اقطاب رحمانی قدوه اوتاد صمدانی حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز چون متولد شد در روزه های رمضان شیر نخوردی یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی

پرسیدند گفت امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است و ولادت باسعادت
آن حضرت در سال چهارصد و هفتاد و یک هجری اتفاق افتاده و وفاتش در سال پانصد و شصت و یک هفتم
ربیع الآخر واقع شده وی گفت که خرد بودم روز عرفه دنبال گاوی جهت حراست بصحرا رفتم گاو رو باز پس کرد
وگفت یا عبدالقادر ترا جهت این کار نیافریده اند بازگشتم و بربام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در
عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم وگفتم مرا درکار خدای تعالی کن و اجازت ده که بغداد روم و صالحان
را زیارت کنم او از من سبب داعیه پرسید با وی گفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که
میراث از پدر من مانده بود چهل دینار برای برادر خرد من نگاه داشت و چهل دینار را زیر بغل در جامه من دوخت
و مرا اذن سفر داد و عهد نمود بر صدق بر جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای
خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی تو نخواهم دید من با قافلهٔ قلیل بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان
گذشتم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند هیچکس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من بگذشت و گفت
ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است زیر بغل گمان برد که مگر من
استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت دیگری رسید و همان پرسید و همان شنید هر دو پیش مهتر خود رسیدند و آنچه
از من شنیده بودند با وی بگفتند وی مرا طلبید بالای کریوه که اموال قافله را قسمت میکردند پس گفت با خود چه داری
گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است بزیر بغل فرمود تا جامه را بشگافتند و آنچه گفته بودم
یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده است بر صدق و راستی من
در عهد او خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت
کرده ام و بدست من توبه کرد پس اصحابش با وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر بودی اکنون در توبه هم مهتر ما
باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند عبدالقادر رح از آنجا به بغداد آمد و در اندک ایام
به تحصیل علوم سرآمد عالمیان عصر گردید وی گفته یازده سال در یک برج نشستم و وقتی با خدای تعالی عهد بستم
که نخورم تا نخورانند و ننوشم تا ننوشانند چهل روز هیچ نخوردم بعد از ایام مذکور شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد
و برفت نزدیک بود که نفس من بران طعام بیفتد از بس گرسنگی گفتم والله عهدی که با خدا کرده ام بر نگردم و شنیدم
که در باطن من کسی باواز بلند فریاد میکند که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخزومی رحمة الله علیه بمن بگذشت و
آن آواز شنید و گفت این آواز چیست گفتم قلق و اضطراب نفس است اما روح برقرار خود است در مشاهدهٔ
خداوند گفت بخانهٔ من بیا و برفت من با نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد
وبگفت برخیز و پیش ابوسعید رفتم دیدم که ابوسعید بر در خانهٔ خود ایستاده انتظار من میکشید گفت ای عبدالقادر

آنچه ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز برو بایست گفت مرا بس بخانه آورد و طعامیکه مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من
می نهاد تا سیر شدم بعد از ان از خرقه پوشانید صحبت وی را لازم بگرفتم و گفته که وقتی در سیاحت بودم شخصی
نزد من آمد که وی را هرگز ندیده بودم گفت صحبت من میخواهی گفتم میخواهم گفت بشرطی که مخالفت نکنی گفتم نکنم
گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا فرمود
که با تو طعام بخورم آنرا بخوردیم پس گفت برخیز و به بغداد درآ تا هم به بغداد درآمدیم و در مدرسهٔ نظامیه با مولانا
عبدالله شامی و ابن شفا که فاضل کامل بودند بعبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان میکردیم و در آن وقت
به بغداد عزیزی بود که ویرا میگفتند که غوث است هرگاه خواهد پنهان می شود و هر وقت که خواهد ظاهر میشود
بزیارتش رفتیم ابن شفا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند به بینم تا چه میگوید و عبدالله
گفت من هم مسئله می پرسم ببینم تا چه میگوید شیخ عبدالقادر گفت معاذ الله اگر من از وی چیزی پرسم پیش وے
میرویم و انتظار برکت دیدارش می بریم چون بروی آمدیم ویرا بجای خود ندیدیم ساعتی بودیم و دیدیم که بر جای
خود نشسته است پس از خشم در ابن شفا نگریست و گفت وای بر تو ای ابن شفا از من مسئله می پرسی که جواب
آن ندانم مسئله تو اینست و جواب او این و می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از ان بعبدالله گفت از من تو هم
مسئله می پرسی و می بینی چه میگویم مسئله تو اینست و جواب آن این و ترا دنیا فرو گیرد که با من بے ادبی کردی
بعد از ان بمن نگریست و گفت که ای عبدالقادر خدا را و رسول خدا را خوشنود ساختی و با ادبی که نگاهداشتی می بینم
که در بغداد بر منبر برآمده میگوئی قدمی علی رقبة کل ولی الله همه اولیای وقت اجلال و اکرام تو کنند این بگفت
و همان ساعت غائب شد بعد از ان هرگز ویرا ندیدیم و مسطور است که فرموده اش بوقوع درآمد که ابن شفا
بر دختر نصرانی عاشق گشت و دینش اختیار کرده بر انجاست و مولانا عبدالله بدمشق متولی مال اوقاف شد و
دنیا روی بدو نهاد و شیخ عبدالقادر قدس سره سر آمد اولیا گشت چون مجلس وعظ بنهاد بر منبر برآمده گفت
قدمی علی رقبة کل ولی الله همه اولیا قبول این سخن نمودند مگر پیری اصفهانی که وی گفت که قدمش بر گردن
من نیست که من نیز ولی خدایم و او نیز ولی خدا بمجرد این حرف حالش سلب شد و نادم گشته به بغداد آمد و
سر در پای آنحضرت گذاشت و عذر خواست آنگاه آن حضرت پای مبارک بر گردنش نهاد و حالت رفته ایش
باز آمد نقل است یکی از مردان غیب بر هوا میرفت چون بسمت الراس بغداد رسید در دل بگذرانید که در دین
هیچ مرد نیست فی الحال سلب شد و بیفتاد شیخ ابوالغنایم براے زیادت آنجناب میرفت آن مسلوب الحال
بدو گفت چون آنجا بروی شفیع ما بشوی وے آمده شفاعتش نمود و باز آمده ویرا بشارت داد که شفاعت
من قبول شد و آنحضرت از سر جریمه اش درگذشت آن جوان این مژده بشنید و باز در هوا رفت

شیخ ابوطالب بن عبدالرحمن ہاشمی رحمۃ اللہ علیہ از شیخ جمال العارفین ابومحمد بن عبداللہ بصری رحمۃ اللہ
علیہ پرسید که خواجه خضر زنده است یا نه فرمود وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات بود با و گفتم که حکایتی عجیب بگو که
ترا با اولیای حق گذشته باشد خضر علیه السلام فرمود وقتی در ساحل بحر محیط میگذشتم که آنجا نه هیچ آدمی بود
نه غیر آن ناگاه دیدم مردی گلیم پیچیده خفته است در خاطرم آمد که ولی خداست بسر پای خودش جنبانیدم
سر برداشت و گفت چه میخواهی گفتم برخیز و بندگی کن گفت برو تو نفس خود را مشغول دار گفتم اگر برنخیزی در میان
خلق ندا کنم که این ولی خداست وی گفت اگر نروی من هم مردمان را بگویم که این خواجه خضر است گفتم مرا چگونه
شناسی گفت تو ابوالعباس خضر هستی اما بگو که را میجستم من در حال متوجه حضرت حق شدم ندا آمد که اسے
ابوالعباس تو نقیب الاولیایی و ولی ان کسانی که مرا دوست میدارند و این مرد از آن طائفه است که من ایشان را
دوست میدارم پس باوی گفتم دعا از تو میخواهم گفت وفرالله تعالی نصیبک و از نظر غائب شد از انجا روان
شدم و بر کریوه نوری بنظر درآمد که چشم از ان خیره میشد ناگاه آنجا عورتی دیدم که گلیمی پیچیده خفته است مشابه
گلیم آن مرد سابق خواستم که آن عورت را از پای بجنبانم ندا شنیدم یا رب باش با کسانی که ما ایشان را دوست
میداریم پس ساعتی نشستم تا آن عورت بیدار شد و گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور
والحمد لله الذی انسنی به واوحشنی عن خلقه بعد از ان نظر بسوی من کرد و گفت یا ابوالعباس اگر پیش از منع
با ادب می بودی بهتر می بود گفتم باشد تو زوجه آن مرد باشی گفت آری عورتی از ابدال نقل کرده بود برای
غسل و تکفین او حق تعالی مرا اینجا آورد چون از ان فارغ شدم او را بر داشتند و سوی آسمان بردند گفتم مرا
دعا کن وفرالله تعالی نصیبک این آیت بگفت و غائب شد شیخ ابومحمد از خضر پرسید مثل این طائفه اولیا را
سر قوم هم باشد که رجوع ایشان بدو بود گفت آری درین زمانه شیخ عبدالقادر گیلانی است که هیچ ولی بقا تش
نرسیده۔ نقل است از ابوالمظفر منصور بن مبارک واسطی که وقتی در مجلس شیخ درآمدم و در بغل من
کتابی بود در علم فلسفه پیش از انکه کتاب به بیند گفت منصور بد رفیقی ست برخیز و این کتاب را بشو برخاستن
نتوانستم که مرا با و دلبستگی بود عزم کردم که این کتاب را در خانه گذارم و باز بخدمت شیخ نیارم سوی من
نظری کرد و فرمود این کتاب بمن ده چون بکشادم دیدم همه کاغذ سفید است و هیچ حرفی در ان نیست بدست
حضرت شیخ دادم اوراق او گردانیده میفرمود این فضائل قرآن ست دیدم تمام فضائل قرآن بود و جمله
مضمون آن کتاب از باطن محو شد گو یا در دل نگذشته۔ نقل است از شیخ ابوسعید قیلوی که گفت در مجلس
شیخ حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را و دیگران را مشاہده میکردم و میدیدم ارواح انبیا میان
آسمان و زمین جولان میکردند مثل باد و ملائک و جنیان و مردمان غیب حاضر میشدند و خواجه خضر بسیار

در مجلس می بودی و میگفتی هر که فلاح میخواهد باید که ملازمت این مجلس اختیار کند القصه عظمت و کمالات و کرامات وخرق عادات آن حضرت را بقید تحریر و تقریر در آوردن مهتاب بگز پیمودن و انجم بانگشت شمردن ست و آنچه بعضے اہل تشیع برین جناب نسبت میکنند محض بیجاست و سراپا خطا چه از روز تولد حضرت شیخ تا روز وفات امام موسی رضا علیه السلام فرق دوصد و پنجاه و یک سال واقع است برین سند وفات حضرت رسول مقبول صلے الله علیه و آله وسلم در سال یازدهم از ہجرت بتاریخ بست و ہشتم صفر واقع شد بسببش مرض قبض و وفات حضرت فاطمهٔ زہرا علیها السلام بعد هفتاد و پنج روز از رحلت آنحضرت روز دوشنبه سوم جمادی الآخر بوقوع آمده سببش ضرب و اسقاطات و وفات حضرت شاه ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام در سال چهل ہجری روز دوشنبه بست و یکم رمضان واقع شده و وفات امام حسن علیه السلام در سال پنجاه ہجری روز پنجشنبه هفتم صفر سببش سودهٔ الماس از دست شمر و وفات امام زین العابدین علیه السلام در سال نود و پنج ہجری روز دوشنبه بست و دوم محرم سببش زہر از دست ہشام بن عبد الملک و وفات امام محمد باقر علیه السلام در سال صد و شانزده ہجری روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سببش زہر از دست ہشام و وفات امام جعفر صادق علیه السلام در سال صد و چهل و ہشت ہجری روز دوشنبه پانزدهم رجب سببش زہر در انگور و وفات امام موسی کاظم در سال صد و ہشتاد و سه ہجری روز جمعه ششم رجب سببش زہر از دست رسید و وفات علی موسیٰ در سال دوصد و سه ہجری روز سه شنبه هفدهم صفر سببش زہر از دست مامون و وفات امام محمد تقی علیه السلام در سال دوصد و ہشت ہجری روز سه شنبه دهم رجب سببش زہر از دست معتصم بالله و وفات امام علی نقی در سال دوصد و پنجاه و چهار روز دوشنبه سوم رجب سببش زہر از دست معتمد بالله و وفات امام حسن عسکری علیه السلام در سال دوصد و شصت ہجری روز جمعه بستم ربیع الاول سببش زہر از دست معتمد بالله امام مهدی بحق علیه السلام در عمر پنجسالگی خدا تعالی مرتبهٔ امامتش کرامت فرمود و از نظر خلائق مخفی گردانید و وجهی دیگر که حق شیخ عبد القادر رحمة الله میگویند شاید از تقیه باشد۔ نقل است روزی در بان آن حضرت عربی نام آمده عرض کرد که پیر صد ساله ام و فرزند ندارم آن جناب فرمود یک پسر من در مشیمهٔ تقدیر باقیست محی الدین نام آنرا بتو دادم و از علم خود عشر عشیر بدو بخشیدم و پشت او مالیده ہمان شب زنش حامله شد محی الدین مدت دوازده سال در شکم مادر بود و متولد نمی شد روزی عربی مذکور آمده عرض کرد که یا حضرت حال این حمل چون است که مدت دوازده سال است که ہیچ متولد نمے شود آن حضرت فرمود در یک وقت دو قطب نمی شوند روزے که ما رحلت میکنیم او متولد می شود آن حضرت ہمان روز رحلت فرمود و محی الدین متولد شد کمالاتش اظهر من الشمس است این چند بیت از دیوان کرامت بنیان آنحضرت ثبت میشود + + +

نظم

گر بیائی بسر تربت دیوانهٔ ما / بینی از خون جگر آب زده خانهٔ ما
شکر لله که بمردیم رسیدیم بدوست / آفرین باد زهی همت مردانهٔ ما
عهد و پیمان که به بستیم باو روز الست / با همان عهد کنون پر شده پیمانهٔ ما
با احد در لحد تنگ نگویم کای دوست / آشنائیم تبو غیر تو بیگانهٔ ما
محی از شمع تجلی جمالش میسوخت / آفرین دوست زهی همت پروانهٔ ما

سیصد و شصت نظر بر تو از ان میدارم / که ترا دوست تر از جمله جهان میدارم
در میان دل تست انچه طلب میداری / محی از بهر صلاح تو نهان میدارم

ایضا

رهی بدوست ندارم بهیچ رهگذری / بگوشه ساخته ام چون نهال بی ثمری
تو بی نیازی و از ما نیاز می خواهی / چرا بعاجزی من نمیکنی نظری
نومید مشو بنده هر چند گنه داری / زیرا که براحت ما صد گونه نه داری
در دنیا و در عقبی دلدار تو من باشم / که مهر مرا در دل چون جان نگهداری

الحمد لله و المنة که نسخهٔ فتوح الحرمین در مطبع منشی نولکشور بمقام لکهنؤ بماه اکتوبر سنه ۱۸۹۱ عیسوی طبع گردید
کتبه شیخ فدا حسین ابن شیخ محمد باقر صاحب مرحوم خوشنویس ملازم مطبع اوده اخبار

[illegible] خاتم الانبیا [illegible]

[illegible]

[illegible] خاتم الرسالت [illegible]

[illegible] حضرت شاہ عبد [illegible]

[illegible]

شرح سفر السعادت ۔ سید ابو الحسن [illegible]

احادیث کے [illegible]

[illegible] ۔ ۱ ۔ صیام النبی ۔ ۲ ۔ حج النبی ۔ ۵ ۔ اذکار النبی

۔ ۳ ۔ در علوم احوال معاش حضرت ۔ مصنفہ مولانا عبد الحق دہلوی ۔

جامع طیبی ۔ احوال سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میں از شاہ طیب نعمۃ اللہی ۔

گلدستہ عقائد ۔ واضح خط مصنفہ مولوی احمد اللہ صاحب

کربلای علی منظوم معروف بہ کربلا نامہ جس [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

مظفر علیخان بہادر متخلص بہ اسیر فارسی زبان میں ہم روش زبان واقعہ خوانان اہل ایران لکھا ہے ۔

عنوان القرآن ۔ جسمیں آیات احکامی قرآن کا بیان ہے مصنفہ مولوی ممتاز الحق صاحب ۔

زاد المعاد ۔ مترجم معہ ادعیہ زیارات ۔ نہایت مستند کتاب مذہب امامیہ کی مصنفہ ملا محمد باقر مجلسی ۔

	متفرقات دینیات اردو	

تنبیہ احمدی ۔ سراپای خاتم المرسلین کا بیان مولفہ جمال الدین حسن خان ۔

مثنوی زائر ۔ دعوت قبائل قریش مصنفہ نواب تفسیر علیخان ۔

دوازدہ مجالس ۔ مسمی بہ ریاض الاطہار فی احوال

[illegible]

[illegible]

[illegible] احادیث [illegible]

[illegible] علی اثنا عشریہ ۔

آثار محشر ۔ علامات قیامت کا بیان ۔

صبح کا ستارہ ۔ [illegible] مولوی عباس علی ۔

قیامت نامہ ۔ بہشت نامہ ۔ مولفہ مولوی فیاض الحق ۔

آثار قیامت ۔

اکسیر [illegible] کیمیای سعادت ترجمہ مولوی فخر الدین ۔

مذاق العارفین ۔ ترجمہ احیاء العلوم کامل چار جلد مترجمہ مولوی محمد احسن صاحب ۔

ہدایۃ الکونین ۔ سالی شہادۃ الحسنین ۔ مولفہ ابو الخیر مولوی محمد معین الدین مشہدی ۔

تحفہ درود ۔ ملقب بجبر الکلام ۔ مولفہ مولوی منظور احمد ۔

رسالہ کسب الانبیا ۔ مصنفہ مولوی ظہور الحق

شجرہ طغرای ۔ اسمای دوازدہ امام علیہم السلام از صنعت کاری مولوی محمد ابدعلی خوشنویس قال ۔

دہ مجلس منظوم ۔ معرکہ شہادت کربلا علی الترتیب مشہور بدہ مجلس ۔

جنگ نامہ کربلا ۔